سیر المتاخرین

10/-

I

Lucknow,
14. XI. 26.
W.I.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه الکریم و آله المعصومین اما بعد بر ارباب دانش و بینش مستتر و محتجب نماند که اکثر خوانندگان را که فیض الهی بدین گستر

گوهر نامهای ذهنی سلیم و طبعی مستقیم ارزانی داشته بارقه مناسبت و شمع هدایت افروخته بود در ربود و لطافت عبارات نموده که مطالعه اوقات کاسه مایه

سعادت است اگرچه اغلب اکثر در اصطلاح اصحاب عطلیه میکند اما بر معقول جهان فیض بخش ایشان ادراک بشرف حصول

صاحب سیده او که خضر راه هدایت ارشاد باشد و مبرز و تقش دیگر از آنها آثار ایشان ادراک بقدر استعداد سعادتی افزود تا که مجبور

شعر سعدی شیرازی
فی الحمد آنکو خورشید بر وفات
ز روی خوش بر افتتم
شمع ز هر گوشه بر افتتم

بزرگان زمانه را به دل این بحمد آن شاید که فهم زبان آنکه دو شش سال گذشته موشکافی دلالت تبالیف کتابی مشتمل اخبار احوال

ابنای روزگار رحمت و تسلیل و شمار زمان از اعصار بود که باید القوس چند از قلم آن بیابد بر صفحه روزگار بیادگار نماند اما مقدر و الی

عشقهای زمان بلکه حرف آن حق ناشناسان بسیار از این اند و ولع این جهت بود که مبادا این شمیر چو دوام دیده بر سر جانان

بی آرام نگیند طی بر خیز نیده ناگاه اوقات قهرمان تقدیر القدعی بیرآمد و هم با شیده گل از دهه جنت بیستی از نگلن سعادت لوای امارت

و آل عقل و اصحاب تحصیل لعبی سروران انگلیسی ترین دیار بلاد اقتدار و اعتبار باقیه چند او زبان آن اسقدع بر ضوابط و قواعد

و استیلای احانب ابا جد بالقیه دوران و اولاد و مماشات دو زمام ملک داری بسنگ و نعمت این دیار سرسبز و بابدن کرام ترتیب

رسیدن آنها نیز سنگ گشته بر روی آرزو کار بر قاعده نوبت در اصحاب و الا شان انگلیسی الولاد و اقتدار رسید و در باب عنایت

خردمند رشد آنکه توجه همایون معلی جناب آسمان بار عالی ملک مقدار رجا بکیر که و قار منبع عیون مجاهد و مجمع فنون فضایل

باطن و ظاهر رای برین خردمندان را نشیمنسایان بسیار دست که از تیغ خورشید فلک علای ست اقتدار شکفتگی کو در دل سده خرس

خانه تازه و روی محافل بزم و بهشت مهیای بیرون سر آیه آسنا کرده نام خدایا تمام سر آنهالی را آسی فلک بیابانیش الصد

مستطیبه فضایل مولای را سعادتی اجبت اصحابت متمکنند فروغ فرا گرفتن از هر جانب افروز و وجود انسانی عبرتی گشته است ابنه اقدم

مرشد صدر و بنای صد سکر اش دانش بارانی اصحاب مکیند بنیاد آوازه را جلب بستان شکوه تقش لسیمی الفاس دعاگوی

مجموعه زمرد بستان تازه فرازنده رایات کشورکشائی عقده گشای خردمندان رافع لوای ملک ستانی مرسی الحمد عدالت گستر

نوشیروانی جمشید آثار فریدون فر محمد اسم سکندر رسم خورشید اعلام عطارد رقم بهرام انتقام کیوان محل مجموعهٔ مکارم شیم و مسعت
والقلم بنده‌ای عالی‌قدر رفیع‌الشأن مرجع الاماجد والاعاظم کل هندوستان نوئین صاحب تمکین رای و فرهنگ امیر الممالک عماد الدوله گورنر جنرل
هستنگس بهادر جلادت جنگ اجلال السلطانی ایام دولت که پایه دانش و زاوفی در جادهٔ توفیقات سپاسته منوچهر کرد و روزگار بر ارباب بهادر کرده
قدردانی ارباب را رشد جهان‌جهان چرانی از سر گرفت جهانیان از شاه مراد در بر آمده علم و کمال بالیدن آغاز نهاد و جمیل لطیف کامیدن آغاز بالیدن
نتایج توجهی تام کرد آن جناب مستغنی عن الالقاب از فحص اخبار و تتبع اخبار است و دیگر جهانیان لطف عنایت هم که مرجع امور بزرگ و مصدر کارهای
سترگ اند به حلیهٔ جمال و کمال آراسته و بحکم فضایل و افضال سرمهٔ بینائی انظار باستانی و خواهان اخبار سلاطین هند و ستایش
اند بر کرسی القدر استعداد هوس تکمیل خود در سر افتاده الواب فال قبول کن که دو صیانت توجه و ترتیب این گروه خورشید شکوه چنین گنج
المفتقر الی اله الصمد اراده ترقیم احوال سلاطین الاخضر پرداخت در عهد سلطنت علم نیک رفیق نخست بنام نامی و اسم
سامی آن امیر کامل شجاع دلیر باذل [illegible] و دیگر گرداند تا صاحب کمالان حقوق تربیت شناخته شکرگذاری و دعای بقای
دولت این خجسته [illegible] دل قلوب و لسان [illegible] تر زبان باشند بر الواح ضمایر اولوالالباب واضح و لایح باد که بعضی از متبسان
بسیار [illegible] احوال سلاطین کتب تواریخ فارسی هندی که از زبان سنسکرت بزبان اهل فارس در زمان بعضی سلاطین اسلام ترجمه شده
گذرانیده و استفاده از اخبار پیشینیان نموده احوال مرزبانان قدیم و جدید هندوستان از ابتدای کوروان و پاندوان تا ابتدای سلطنت
محمد اورنگ زیب عالمگیر و حروب با اخوان و ظهور ما فی الضمیر آنها را با جمال در جزء ضبط نموده این اقل الخلیقه بل لاشیء فی الحقیقه غلام حسین
بن هدایت علیخان بن السید علیم الدین السید فیض الله طباطبائی الحسنی عفا الله عنهم بلطفه الخفی حالات مسطوره اجزای مذکوره را بعد
استعاذه و حصول اعتبار آن اصلاح اغلاط آن و ترویج عبارات بسلک تحریر کشیده متعدد کتاب نگاشته خلاصه کلام [illegible] البیان
خود را مسمی به سیر المتأخرین گردانیده حسن اتفاق آنکه این کتاب متضمن است بر احوال عظمای هند از ابتدای کوروان
و پاندوان که در اواخر دوره دواپر [illegible] بوده اند لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر و کتاب سیر المتأخرین که
بسلک تحریر کشیده از ابتدای جلوس عالمگیر مذکور است تا سنه یک هزار و یکصد و نود و دو هجری بالتمام وقایعی که درین کتاب [illegible] کتاب غیر حاصل
احوال قریب بیک هزار سال مسلسل و منتظم دارد بحیثیتی که از کتاب آن ممکن و حصول فواید [illegible] باشد [illegible] التوفیق انه
خیر رفیق و خیر معین [illegible] فهرست کتاب با یک جامع تاریخ رقم [illegible] مطالعهٔ آن نموده خلاصه بعضی [illegible] با حدود ممالک هند [illegible] جمیع [illegible] مجموعه
و طول و عرض حدود [illegible] استماع [illegible] اول رزم نامه ترجمه مهابهارت که در عهد اکبر شاه شیخ عبد القادر بداونی و شیخ سلطان تهانیسری
بفارسی حسب الامر بادشاه نگاشت و دیباچه او شیخ ابوالفضل [illegible] دوم [illegible] ترجمه [illegible]
احوال [illegible] سوم [illegible] احوال [illegible] چهارم [illegible] جداول [illegible] اسامی راجهای هند نوشته و

و بنابر آن تمامی جمله آن نگارستان را به حسب تاریخ ترتیب داده احوال اجمالی از سال و کمی ادوار شان بار دیگر گفته حسب الامر اکبر بادشاه ترجمه شده و دیگر آن
کتب سیر مشتمل بر احوال محمود غزنوی و ناصر الدین سبکتگین و شهاب الدین غوری که حکومت راجهای هند از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت و احوال
سلطان علاء الدین خلجی و سلاطین تغلقیه و امیر تیمور گورکانی و احوال سلاطین بابر شاهی تا عالمگیر بن شاهجهان از اولاد امیر تیمور صاحبقران
و سلاطین ملوک گجرات و سلاطین دکن و ملتان و مالوه و دولت آباد دکن و جونپور و بهار و بنگاله و اودیسه تا انقضای چهار هزار و هفتصد و دو سال
از ابتدای کلجگ مطابق سال چهلم عالمگیر اورنگ زیب که مطابق هزار و یکصد و هفت هجری در هزار و یکصد و نه ماه و سه گز تا حین در آن دو صد و هفتم سال آن
در تحریر آمده کشور هندوستان ولایت هند ملکی است وسیع و عرصه ایست فراخ و دلاویز و در وسعت و آبادانی بر جای آباد و در هر جانب امصار و
بلاد و قصبات و قریات و رباطات و قلاع و مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق و صوامع و دیگر عمارات دلکش و باغات فرح افزا و گلزار
دلکش و مرغزارهای سبز و دلکش و جویبارهای روان و در ممالک دیگر این نوع آبادی و معموری کمتر است و هند و دکن و بنگاله و ممالک و
متصل به پیرامون آن اکثر نهر و دریاچه منقطه استوار و در راهها هر دو جانب فاصله به فاصله سرا برای نزول مسافر و آرام مردم در آن
اکثر شوارع و در هر جا اغذیه و اشربه مطلوب در دکان موجود و درختها اکثر راه آراسته و در بعضی جاها درختان سایه گستر میوه دار و بی میوه در
و در جاهای آب چه بسیار از این ممالک از جانب شرق و جنوب تا طرف نهم دریای شور اتصال دارد و از طرف شمال کوهی که
که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست و فصل وی در هندوستان زمستان و در بنگاله برسات که آغاز آن از انجام جوزا و انتهای آن ابتدای
میزان میشود سر آمد فصول این ولایت است و کثرت بارش موجب پیدائی زراعت و افراط حاصلات و ارزانی غلات اگرچه در بعضی از
اطراف زراعت به چاه هم میشود و در بعضی از اطراف به آب دریا هم هست اما اکثر اراضی محتاج به بارش آسمانی است هرگاه باران به وقت برسد
و بیشتر زمین صالح که در سالی دو سه بار زراعت میشود اگرچه کان الماس و طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک و غیره درین کشور بسیار
حاصل آن صیغه سالها در میآید لیکن منحصر بر حاصلات زراعت است و اقسام غلات که شمار آن از حیز احاطه بیرون است پیدا میگردد
و غلات عمده این ملک نسبت به مشرق یعنی بنگاله و اودیسه خوش طعم است برنج سکهداس آنچه در خطه برنج و ... بسیار الکن اسم
ذکر میوه های مخصوص هندوستان بلکه بنگاله اما میوه مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کتهل و اناناس و کیله یعنی موز و ... و ... است که ...
نوعی از انبه خوش است و در دامن کوهستان شمالی بنگاله خود روی و صحرائی در کمال لذت و حلاوت و بعضی جا نخیله دارد و نهایت خوش طعمی پیدا میکند
و موز نیکو اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما خوبی طعم و لطافت و رنگ و بوی او خصوصاً در جهانگیرنگر که بهم میرسد در جایی دیگر ...
و شنیده نشده و اناناس هم علی الخصوص و کمال شیرین خوش طعم خصوصاً که از شاهجهان آباد و لاهور بهم میرسد شاید در هیچ ولایتی با آن
... نباشد و انبه به سر آمد میوه های این ولایت است و در دکن و در بنگاله خصوص بعضی از آن نهایت خوب و در ایام شاهجهان آباد مخصوص که آن
... جهانانه است تخم او از دکن آورده اند در کمال خوبی و خوش مزگی و نزاکت میوه های عالم است و در ذوق در ... الوان و اقسام که ثمر در آن

آن ستوده ست داور که نخل لذیذش سخن پرورند امیر خسرو دهلوی که در حسنش سروده نغزک خوش انبه بوستان

نغزترین نعمت هندوستان تا در کُه ضعف حق آمد پدید نعمتی از عالم بالا رسید پیر و جوان هر دو خریدار او

طفل بسیان باغ عاشق دیدار او میوه باغ از پی که ده بود پخته شود خوردنش آنگه شود میوه نارس که هنوز از غار بر

تا حد انجام بسر از او خورد هر شجر او به فلک بر شده گنبد افلاک مدور شده باغ دری از اثر دوستان

زیب ده کشور هندوستان دیگر ستنگرست خشمه فیدو نبات شیره آن هم مساوات با انجبار می‌رسد و تحفه آتش به ولایات دور

دست از صفای میبرد از ره گرد آمده در روی نبات خام خضر تحفه چو آب حیات دیگر بعض نباتات و گلهای مخصوص هند

اگرچه نباتات و سبزها که زبان هند ساگ گویند درین ولایت انتها را با مصالح و زعفت پخته نا خورش سازند و خالی از کیفیتی نیست بسیار است و بیرون از شمار و از همه بهتر و الطف برگ تنبول است اما گلهای مخصوص هندوستان چنپه و کیتکی و مولسری و ارسنگهار و جوهی و انبالی و کنول است و کیوره و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس کیفیت پذیرد و مشام مجلسیان بهره ور شود از آن باید بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوی انها بر و سی زایل نمیگردد و چه عجب که این گلها در ولایت دیگر وجود ندارد باشند ذکر بعض جانوران مخصوص هند از جانوران این ملک فیل از عجایب صنعات و بعضی از خصایل و کارها که تیل عالم سلیل تمیز بعد شصت سال جوان و مانند انسان بعد و سی سال عمر طبیعی دارد ماده او در انبیل از یکجده سال وضع حمل شود و تقارب با ماده در صحرا کند و در بیشه اصلا نکند مگر به اراده و امر انسان و محشر و تفنن که داده او آبستن از صحرا آید بچه می زاید و دیگر گردن جانوری است قوی هیکل مربع شکل دم و هر چهار پا و تنه و غیب او بشکل فیل و گردنش مانند شیر و چشم و گوش و دهان لسان گاو و نیش نقش نظام ابری قدرت که چندین صور در یک پیکر جلوه گر آورده جسد او سخت تر از اجساد دیگر جانوران که تیر و شمشیر و تفنگ کمتر بر او کارگر می‌شود و یک شاخ در وسط پیشانی بر بینی دارد که سلاح از و ساخته است و نهایت عداوت با فیل دارد و اغلب اوقات بر و غالب میشود شاخ شکم فیل دریده او را می‌کشد و القوت و توانایی بر دیگر جانوران صحرایی نیز غالب است تو الد و تناسل از نیز در صحرا میشود و گرفتار کردنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و امرا به ندرت می‌آورند و دیگر گاو میش صحرایی که نهایت جرات دارد و اگر شیر با شیر شکن تصعوص هر گاه که چندی با هم مجتمع باشند و گاهی امرا و سلاطین هند تماشای اینها می‌نمایند هر گاه عاجز گشته باشند خواه با شیر که او را در دامی بزرگ محکم که باصطلاح هند آن را بوزن میگویند گرفته راه برآمدنش مسدود کرده باشند جنگ نمایند و نظاره می‌نمایند و موجب حیرت نظارگیان میشود و درین سگان شکاری خاصه هندوستان است همچنین گاو و گاو نیز نهایت چالاک و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمدآباد بعضی جانور هستند که راه انها سوار شده راه میروند و مال مردم تجارت می‌برند و اسب سواران با انها نمی توانند رسید و او را به کار نیز بسیار دارند و گویند سواری آن خاصه هندوستان است سایه دارد و اگر زمین هموار باشد خالی از آرامی نیست و در گیس با هم توانند نشست و مصاحبت یکدیگر راه توانند پیمود و از اراده چهار پایه بجهتی رسته که با نوع از آهستگی بیارند قابل سواری

امرا و ملوک این بیت امیر خسرو در مدح آن کعبه   ساحت درگه او کعبه ارکان   خانه گردنده گرد جهانبان   نادره حکم خدای حکیم
خانه روان خانگیانش مقیم   ذکر سبب اشتغال بعلوم حکمی   احوال ابتدای خلقت وغیره بتحقیقات علما و حکمای ... اسلام دارد
اجمالش هم خالی از لطف نیست که ... صورت بندد و ... در ضمن آن نیز شیخ ابوالفضل ... در دفتر سوم از کتاب که مسمی بآیین اکبری
است ... علوم مردم این ولایت بکمال صحیح نگاشته هرکه اطلاع بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید مجملی از آن بنابر رفع انتظار
سخن ... می نگارد ... گونه ... بر گذارده اند و ... داستانها آورده چنانچه ... ازان جمله
نوعی که ... آن است که اول التعینی که حضرت ... وجود مطلق گرفت ... بر جماعت ... عقل او را
ازان خواسته اند و ... اول سنگ و شیدن و شستن و شنگار ... همت در پیدائی
... فراوانی ... دیگر گرفت ... خود دیگری ... آورد ...
... دیگر ... عقول عشره ... ازان ... خود ...
تن ... نام ... نام ... آدم ... نام خواسته و ازین ... قایل اند
که اول التعین ... ازان ... نیست ... چون تا نیست ...
تا نیست حقیقی ... عالم گشت ... آفتاب ... ایجاد عالم ... چون این ... عظیم ...
... عالم علوی ... باشند ... عناصر ... عنصر قابل
اند بر چهار ... عنصر ... عالم ... آسمان قابل ...
... بر ... شمار ... اجسام ...
... عنصر ... منسوب ... حضرت ...
... عنصر ...
... جای ... زمین ... کره ... زمین ...
... هند و چین و عرب و عجم ... آن ... قول ... پرستان ...
... عالم ... روی ... چنین ...
و عالم ... مسکن یعنی آدم و دیگر حیوانات ...
... درجات ... شمار ...
و چون ... عالم ... آثار ... حقیقی ... دیگر ... نباتات ...

چگونگی [illegible] اقوال مختلفه ایراد نموده اند اما در صورت [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
و در آن سال [illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوردنی و پوشیدنی [illegible] گفت [illegible]
و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از زمان [illegible]

[illegible] درخت [illegible] دانسته [illegible]
[illegible] جهان گشت [illegible] سال
[illegible] سال [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سال [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن عمل می‌دانسته است چنانچه [illegible] تنجیم [illegible] علم تنجیم نامی داده است چنانچه [illegible] حکیم [illegible]
ششم [illegible] که حکیم [illegible] ایجاد کرده [illegible] ستاره‌های دیگر است از آن جمله [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] و اعمال [illegible] در ریاضیات [illegible] حساب و [illegible] و حساب [illegible] و اعمال [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] شود [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
آن [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] نتیجه [illegible] است [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] مثال [illegible] و [illegible] شرح [illegible] انواع [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] و [illegible] ستاره [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] انواع [illegible] علم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] در [illegible] است [illegible] و اعمال دیگر [illegible] است و علم
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] [illegible] علم [illegible]
در [illegible] احوال [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] علمی است در انواع [illegible] و [illegible] اعمال
و [illegible] و [illegible] علم [illegible] و [illegible] کیمیا
و [illegible] [illegible] است [illegible] و [illegible] [illegible]
را [illegible] و [illegible] انواع [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] و انواع [illegible]
خاصیت [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]
[illegible] احوال [illegible] [illegible] [illegible] موسیقی [illegible]
و [illegible] اصول و فروع [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] انواع اعمال [illegible] [illegible]

عالمی است [illegible] حول امور [illegible] شناخت [illegible] کام [illegible] بقدر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] احوال [illegible] صنف [illegible]

[illegible] تکمیل [illegible]

[illegible] صنف [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صنف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العباد شاه مراد [illegible] آن [illegible]

[illegible] ممالک [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] جمیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سوز [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] کل [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال ممالک محروسه [illegible]

تا سال [illegible] جلوس جلال الدین محمد بادشاه [illegible] این رساله [illegible] جلوس [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اله‌آباد [illegible] شاهجهان‌آباد [illegible]

[illegible] بنگاله [illegible]

[illegible] شمال [illegible]

[illegible]

[illegible] شمال [illegible]

سرزمین [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible] است [illegible]

[illegible] تبت [illegible] ختا [illegible] چین [illegible] ملک است [illegible]

[illegible] چین [illegible] حدود آن [illegible]

[illegible] ملک است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فیل [illegible] فیل سفید [illegible]

[illegible]

[illegible] بنگاله [illegible]

[illegible] بنگاله [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان صفت [illegible] جنگل و [illegible]

سرکار [illegible]

[illegible]

بهم برسد، الحال درین صوبه [illegible] کان الماس پیدا نمی شود

صوبه [illegible] [illegible] سرکار [illegible] سرکار [illegible] سرکار [illegible] سرکار [illegible] سرکار [illegible]

سرکار [illegible] سرکار [illegible] [illegible] تابع صوبه [illegible] گردیده [illegible] [illegible]

[illegible] درین فرمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] مفتوح و نون ساکن [illegible] [illegible] یک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مشرق [illegible] بر ساحل شور دریا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بر ساحل دریا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]			جدول وزن و نرخ [illegible]				
۱	[illegible]	[illegible]	۷	برده سنگ	نود و هفت	۱۳	[illegible]	نود و یک
۲	[illegible]	صد و [illegible]	۸	[illegible]	صد و دو	۱۴	[illegible]	دو صد و دو
۳	[illegible]	صد و [illegible]	۹	[illegible]	نود و هفت	۱۵	[illegible]	هشتاد و پنج
۴	[illegible]	هشتاد و دو	۱۰	[illegible]	نود و [illegible]	۱۶	[illegible]	هشتاد و [illegible]
۵	[illegible]	نود و پنج	۱۱	[illegible]	صد و یک	۱۷	[illegible]	[illegible]
۶	[illegible]	صد و [illegible]	۱۲	[illegible]	نود	۱۸	[illegible]	[illegible]

۱۹ [illegible] هشتاد و دو ۲۰ [illegible] صد و [illegible] ۲۱ [illegible] هشتاد و [illegible] ۲۲ [illegible] نود
۲۳ [illegible] هفتاد و یک ۲۴ [illegible] هشتاد و [illegible] [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] سال [illegible]

جدول فرمانروایان [illegible] قوم کامتیه

۱ راجه [illegible]	شصت و یک	۳ [illegible]	چهل و [illegible]	۵ [illegible]	چهل و نه	این کامتیه چهارصد و [illegible]
۲ [illegible]	هفتاد	۴ راجه [illegible]	سی و [illegible]	۶ [illegible]	چهل و [illegible]	سال [illegible]
۳ راجه [illegible]	[illegible]	۵ راجه [illegible]	چهل و [illegible]	۷ راجه [illegible]	چهل و [illegible]	[illegible]

جدول فرمانروایان [illegible] قوم [illegible] دیگر — جدول فرمانروایان [illegible] قوم [illegible] دیگر

۱ راجه [illegible]	[illegible]	۷ راجه [illegible]	[illegible]	۱ راجه [illegible]	[illegible]	۷ راجه [illegible]	هفتاد و پنج
۲ [illegible]	[illegible]	۸ راجه [illegible]	[illegible]	۲ راجه [illegible]	[illegible]	۸ راجه [illegible]	[illegible]
۳ راجه [illegible]	هشتاد و [illegible]	۹ راجه [illegible]	[illegible]	۳ راجه [illegible]	[illegible]	۹ راجه [illegible]	[illegible]
۴ [illegible]	[illegible]	۱۰ راجه [illegible]	[illegible]	۴ راجه [illegible]	[illegible]	۱۰ راجه [illegible]	[illegible]
۵ راجه [illegible]	[illegible]	۱۱ راجه [illegible]	[illegible]	۵ راجه [illegible]	[illegible]	۱۱ راجه [illegible]	[illegible]
۶ راجه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

[illegible]

جدول فرمانروایان [illegible] قوم [illegible] دیگر

۱ راجه [illegible]	[illegible] سال	۲ راجه [illegible]	[illegible] سال	۳ راجه [illegible]	[illegible] سال	۴ راجه [illegible]	[illegible] سال
۵ راجه [illegible]	[illegible] سال	۶ راجه [illegible]	[illegible]	۷ راجه [illegible]	[illegible]	[illegible]	

[illegible]

شصت و یک بود از ابتدای جلوس [illegible] راجه [illegible] جدول [illegible] فرمانروائی [illegible] زمان [illegible] اسلام در بنگاله [illegible] سلاطین [illegible]
بر آورده [illegible] مدت چهار صد و [illegible] سال فرمانروا گذشته [illegible] سلاطین مسلمانان بر بنگاله [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سال [illegible] هجری [illegible] زمان سلطان محمد [illegible] شاه [illegible] سال [illegible] سلاطین [illegible] کردند
بعد از این [illegible] ملک فخر الدین [illegible] دو صد و بیست و چهار سال
حکام بنگاله [illegible] باد شاه [illegible] سال [illegible] سلاطین [illegible]

جدول فرمانروایان اهل اسلام [illegible] که در قبضه تصرف کمپنی انگلیس است

۱	سلطان فخر الدین سلاحدار	دو سال و چند ماه	۱۸	فیروز شاه	سه سال
۲	سلطان علاء الدین	یک سال و چند ماه	۱۹	محمود شاه پسر فیروز شاه	یک سال
۳	سلطان شمس الدین بهنگره	سیزده سال و چند ماه	۲۰	مظفر حبشی	سه سال و پنج ماه
۴	سکندر پسر شمس الدین	نه سال و چند ماه	۲۱	سلطان علاء الدین	بیست و چهار سال و چند ماه
۵	غیاث الدین پسر سکندر	هفت سال و چند ماه	۲۲	نصیب شاه پسر علاء الدین	یازده سال
۶	سلطان السلاطین پسر غیاث الدین				
۷	شمس الدین پسر سلطان السلاطین	[دو] سال و چند ماه	۲۳	شیر شاه	مدت غیر معلوم
۸	کانسی اوجیا	هفت سال	۲۴	همایون شاه	مدت غیر معلوم
۹	سلطان جلال الدین	هفده سال	۲۵	شیر شاه [illegible]	مدت غیر معلوم
۱۰	سلطان احمد پسر جلال الدین	شانزده سال	۲۶	محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۱	ناصر غلام احمد	هفت روز و بقولی نیم روز	۲۷	بهادر شاه پسر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۲	ناصر شاه [illegible] بهنگره	دو سال	۲۸	جلال الدین پسر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۳	باربک شاه	هفده سال	۲۹	غیاث الدین	مدت غیر معلوم
۱۴	سلطان یوسف	هفت سال و شش ماه	۳۰	تاج شاه	مدت غیر معلوم
۱۵	سکندر شاه	نیم روز	۳۱	سلیمان	مدت غیر معلوم
۱۶	فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	۳۲	بایزید	مدت غیر معلوم
۱۷	باربک شاه	دو سه روز	۳۳	داود	مدت غیر معلوم

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داود شاه [illegible] سال فرمانروائی بنگاله نمودند [illegible] از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد تغلق شاه [illegible] از ابتدای ملک فخر الدین سلاحدار تا زمان داود [illegible] سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه [illegible] بنگاله [illegible] سلاطین دهلی [illegible] از ابتدای سلطنت شاه عالم [illegible] در قبضه تصرف کمپنی انگلیس است [illegible]

جمع و جیب که خزینه ... [illegible] سلطنت ... [illegible] ... بنگاله ... [illegible]

در بنگاله ... [illegible] ... در آن ... [illegible] ... دولت

... [illegible] ...

پناه برده ... در بنگاله ... سلطان شهاب الدین ... [illegible] ... ملک ... [illegible]

... بنگاله ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

... [illegible] ...

چهار صد و هشتاد سال ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... در بنگاله ... ملک ... [illegible]

... [illegible] ...

... ملک ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... بنگاله ... [illegible]

... سلطان ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... سلطان ... [illegible] ... بنگاله ... [illegible]

چون ... [illegible] ... سلطان غیاث ... [illegible]

سلسلهٔ سلاطین حبشیان ... زین نسبت بادشاهی که به بنگاله بود

در زمان ... [illegible] ... سلطنت ... منتقل شد ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ...

ملک ... [illegible]

... [illegible] ... بادشاه ... سلطان ... [illegible]

پناه برده ... [illegible] ... بادشاه ... ملک ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... شاه ... [illegible] ... شاه محمد خان ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

بعد از شاه مراد [illegible] جلال الدین نام داشت [illegible] جلال الدین [illegible] سکندری [illegible] شاه [illegible]

[illegible] دست [illegible] بخارا [illegible]

[illegible]

صورت بخارا

[illegible] بخارا [illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مردم بخارا [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرزمین سافر آبد و معبدیست گیا نام منسوب به برهما و آن را برهمگ گویند پس از پیشینیان شمرده سپارگی که سگان چیزی هنجعفر بیش
خاص بخشی شمرده و بنیان بجا گرفته آن مکان ... پیشتر ... ومکانی نامیده تیره است موسوم به آنها ... هنگام کری ...
خوبی و کلانی بسیار برنجی ... سیر شود ... و ترمیم ... نگاه ... الحال ... جهان ... چیزی ... علوم ...
ذولیست بزرگ که بسیاری ... روان ... گروه ... بعضی جا برین کوه گشتکار شود بیشتر ... است ... سر ... و ...
رنجی بسیار ... حال ... است ... آب ... گناهان بسیار ... سرکار جمع ...
اینجا و ... اکبر ... الحال ... بنا شد ... جمع ... و گرو ... لک و ... چهار صد و چهار ...
خصیص صد و سی و ... بیست ... زمین ... چهار لک ... هزار ... بیست ... لک و بیست و یکی ...
و هفتاد و چهار ... یک کرور ... دو لک ... هزار ... شش صد و سی ... لک ...
و ... هزار ... چهار لک ... این کلام ...
... بیست ... شود ...

صوبه الهآباد

در اقلیم دوم است درازا از سنجولی جونپور تا جنوبی گهاتمپور یک صد و شصت کروه پهنا از چوسه گذر تا سرحد جنوبی ... خاور سو بهار شمال اوده جنوب باندهو باختر آگره
رودبار گنگ و جمن و دیگر رودها ...
... اکبر بادشاه ... بنیاد ... الهآباد نام ...
... سنگین ... بادشاه ... آمد ...
... کاسی ... بنارس ...
... جونپور ...
سال ... هجری سلطان محمود غزنوی ...
...
... سلطان ...
... کالنجر سنگین دژیست بر فراز کوه
... کوه ...
... بتی کالبهیرون نام ...

[illegible] الماس [illegible] سنگ [illegible] چند [illegible] از آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرکار [illegible] محال سرکار [illegible] محال سرکار [illegible] محال سرکار [illegible]

و یک محال سرکار [illegible] چهار ده محال سرکار [illegible] محال سرکار [illegible] سرکار [illegible]

سرکار [illegible] محال و در این کشور [illegible] سلاطین شرقی [illegible] بتفصیل [illegible] از آنها [illegible] جدول ظاهر میشود

سلطان الشرق [illegible] سال مبارک شاه [illegible] چهل سال [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان محمود [illegible] یک سال [illegible]

محمود شاه [illegible] یکسال [illegible] حسین شاه نوزده سال [illegible] سال [illegible] فرمانروایی نموده [illegible]

[illegible] سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه رسید [illegible]

[illegible] سلطان الشرق [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] سلطان محمد بن فیروز شاه [illegible]

[illegible] سلطان مبارک شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] گشت [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] حکومت

آن ملک [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] شهرها [illegible]

سنگاری [illegible] بسیار آرند [illegible] جاده [illegible]

آب در رود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دخل [illegible] بندر [illegible] بزرگ شهریست بر ساحل جنوب [illegible] درگاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] و در [illegible] گرما [illegible]
[illegible] بر ساحل جنوب [illegible] میشود [illegible] بهشت [illegible]
سلطان [illegible] گذشت و سلطان محمد [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] عجایب [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] چون [illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible]
[illegible] ساحل [illegible]
جنگل [illegible] الملک آن شهر [illegible] ساحل [illegible]
[illegible] چنین میشود [illegible]
منزل که [illegible] سال [illegible]
چنانچه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] شهرهای [illegible]

نه و ششی بر چهارده گرده بسنگینی بزرگی بسته شد و چهار هزار بصدست فرسخ و دوازده کروه [illegible] قصبه ایست بر ساحل دریا [illegible] گوید

آدم بی زبان بسوی [illegible] در غار بست خانه ایست بزرگ [illegible] آن بیرون شود و در سرکار [illegible] دستی پیل فراوان و [illegible] بزرگ

[illegible] در قلعه شماره بست منظری در میان [illegible] حاکم نشین بود عمارت عالی [illegible] تربت سلاطین خلج [illegible] بسقف گنبد

سلطان محمود [illegible] بسنگ در تابستان آب [illegible] نماید ساده [illegible] نگاه دارند [illegible]

[illegible] کارگاه گویند که درین دیار سنگی [illegible] که هر [illegible] زر [illegible] گردد [illegible]

زمان بکرماجیت [illegible] دیگر [illegible] دستی [illegible] فرمان [illegible] آن سنگ [illegible] در کار

[illegible] رسید [illegible] تمام [illegible] رفت [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] رود [illegible] دست [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible]

سرکار [illegible] صحرای پیل فراوان [illegible]

[illegible]

و چهارصد [illegible] و [illegible] پیاده و [illegible] پیل

جدول فرمانروایان

دهنجی صد سال	چندرپیت [illegible] سال	[illegible]	[illegible] سال	[illegible] صد سال	[illegible] صد سال

[illegible] صد و [illegible] سال [illegible]

جدول فرمانروایان از قوم پنوار

[illegible] پنوار	هشتاد و [illegible] سال	[illegible]	ده سال	[illegible]	هشتاد و [illegible] سال	[illegible]	هشتاد [illegible] سال	[illegible]	صد سال
[illegible]	سی سال [illegible] ماه	[illegible]	صد سال	[illegible]	هشتاد و [illegible] سال	[illegible]	صد سال	[illegible]	[illegible]
[illegible]	نود سال	[illegible]	سی و [illegible] سال	[illegible]	یک سال	[illegible]	[illegible] سال	[illegible]	[illegible] سال
[illegible]	هشتاد و [illegible] سال	[illegible]	صد سال [illegible]	[illegible]	یک سال	[illegible]	[illegible] سال	[illegible]	[illegible]

جدول فرمانروایان از اولاد تنور			جدول فرمانروایان از اولاد چوهان		
۱	چیت پال	پنج سال		رانه نگه دیو	ده سال
۲	رانا راجو	پنج سال	۲	نگاهه براد راگو	ده سال
۳	رانا باجو	یکسال و سه روز	۳	⟨…⟩ دیو	پانزده سال
۴	راناجاجو	بیست سال	۴	باسدیو	شانزده سال
۵	رانا جیبر	سی سال	۵	سری دیو	پانزده سال
۶	رانا ⟨…⟩	پنج سال	۶	⟨…⟩ دیو	چهارده سال
۷	رای مکهپال	پنج سال	۷	پهل دیو	ده سال
۸	رای سکهپال	پنج سال	۸	⟨…⟩ دیو	نه سال
۹	رای کرتپال	پنج سال	۹	گیرت دیو	پانزده سال
۱۰	رای انکپال	شصت سال	۱۰	پیتهورا	بیست و یک سال
۱۱	کنورپال	یکسال	۱۱	مالدیو	نه سال

یازده تن از اولاد تنور یکصد و چهل و دو سال پیشه فرمانروائی کردند

یازده تن از اولاد چوهان صد و چهل سال شیوه فرمانروائی ورزیدند

جدول فرمانروایان از قوم مسلم در ⟨…⟩			جدول فرمانروایان ⟨…⟩		
۱	شیخ شاه	چهار سال	۱	جلال الدین	بیست و دو سال
۲	⟨…⟩	⟨…⟩ سال	۲	⟨…⟩ شاه	سی و چهار سال
۳	علاء الدین پسر شیخ شاه	⟨…⟩ سال	۳	سکندر	سی سال
۴	کمال الدین	شش سال	۴	بهادر شاه	چند ماه
۵	جیت پال	بیست سال	۵	دلاور خان غوری	بیست سال
۶	نرچند	بیست سال	۶	هوشنگ شاه	سی سال
۷	هرچند	بیست سال	۷	محمد شاه	یکسال
۸	کرم چند	بیست سال	۸	سلطان محمود	سی و چهار سال
۹	اوگرسین	شانزده سال	۹	قادر شاه	سی سال

۱۰ مسعود شاه	دوازده سال	۱۰ شجاع دل خان	دوازده سال
۱۱ میر سیف	یک سال	۱۱ باز بهادر	غیر معلوم سال ماه

باز آن وقت در مصر روزی دو سال [illegible] کردند این وقت جلال الدین تا شجاع الخان که [illegible] در سال [illegible]

گویند پیش از این که [illegible] سال [illegible] دست [illegible] تا پانصد و چهار سال و پنج ماه [illegible] سلطنت [illegible] تا [illegible] گری [illegible] که [illegible] از [illegible] آمین [illegible] الف [illegible] بزرگان [illegible] طلب [illegible] اکرام [illegible] خواهش [illegible] در میان گروه [illegible] اندر [illegible] آمده [illegible] روز [illegible] که در این [illegible] و از آن [illegible] شد [illegible] مردم [illegible] کام [illegible] آن [illegible] سالها [illegible] جهان [illegible] نیم [illegible] سال آن [illegible] شد [illegible] آدم [illegible] دست [illegible] جا [illegible] و این [illegible] روانی [illegible] جهانگیر [illegible] بزرگان [illegible] نامور [illegible] چون [illegible] جهان [illegible] شد [illegible] جهان [illegible] سال [illegible]

و بعد از [illegible] شد [illegible] نام [illegible] خود [illegible] بزرگ [illegible] سال [illegible] و [illegible] نام [illegible] جهان [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] روز [illegible] پانصد و چهل [illegible] شد [illegible] عالم [illegible] گرفت [illegible] و [illegible] اعتبار [illegible] شد [illegible] حکمت [illegible] والعصمت [illegible] گرفت [illegible] در [illegible] جهان [illegible] ستاره [illegible] سال [illegible] جهان [illegible] حکیم [illegible] حرکت [illegible] بیگمی [illegible] بزرگ [illegible] آمد

بجوش آمد [illegible] نخجوان رفت [illegible] گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

دستگیر ... بجای محمود ... در عقب ... بیک ... گذاشت [illegible] ...

[illegible] سلطان [illegible] ...

[illegible] سلطان [illegible] ...

[illegible] سلطان [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] سلطان [illegible] ...

[illegible] سلطان حسین [illegible] ...

جانب سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible] ...

[illegible] سلطان [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] سلطان محمود [illegible] ...

[illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible]

چون روزگار گذشت [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

با خود داشت و در [illegible] بگرفت [illegible] سر [illegible] گشت و [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] بلندی [illegible] بزرگی [illegible] سنگ [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نگاه [illegible] که [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] نگاه
[illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] نشست [illegible]
[illegible] شاه [illegible] جنگ [illegible] چون [illegible] شنید آن [illegible]
[illegible] چند سال [illegible] چهار [illegible] عادل شاه [illegible]
هفت سال [illegible] پسر [illegible] غزنی خان [illegible] نصیر شاه لقب [illegible]
چهل سال [illegible] عادل شاه گویند
[illegible] مبارک شاه [illegible] سلطان [illegible] سال [illegible]
عادل شاه [illegible] چهل [illegible] سال [illegible] سلطان احمد گجراتی [illegible]
[illegible] داود شاه برادر او [illegible] سال [illegible] عادل شاه
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] میران محمد شاه [illegible] مبارک شاه و سلطان بهادر [illegible] محمود [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] محمود [illegible] گجرات
رسید [illegible] سال [illegible] ملک [illegible] احمد [illegible]
[illegible] سال [illegible] میران محمد [illegible] سال [illegible]

دور بسیر بر ده و چوب گاه او سبری شده به بر دو چون درود آورد چی مجلس خاص ی به بزرگی برافته عادت چه چابینه و در تعیین معاش کار مبسوط و درود کرین
نزجابت سپاه اگر باد شاه کشته و در دوران بود شوق کرد ییشه یک سال و ماه دل بسر در کام دل بر آرنشست مشبیس جشن ضیافت جهان در خانه مشهور
مشد و بهادر شاه نام نهاد و گوهر بخت و بزرگی بر یشت در سال چهل و چهارم الهی کشایش ملک بر گزید چنانچه در اکبرنامه مسطور است

صوبه برار

اصلی نامش ورداتت ورده رودی و تت کناره، گوینده از در هم بسته است و درازا از بتاله تا بیراگده دویست کروه پهنا از بیدر تا هندیه یکصد و هشتاد
خاور رویه بیراگده و بر ست شمالی هندیه جنوبی تلنگانه باختر مهکر و ملک ست میان دو کوه جنوبی کنی و بنده گو هندو گاویل در راه
دیل گیرد و بر رود دیگر سبهیا با مهور یاد گرده بیشتر از ان ارزان ست رنگ و ملک آن بیشتر از دیگر است آن گرم گی گیرد و درست و خوشترند
کشت هندوستان مهیا دارد ست و لدو و سکر و ارزانی و هر که ارزند و در شمال کشتند ار کرده سبهیا ارزند و چون شد و از راه میان مگو
در میرد و به تلنگانه رود و چون به بستری به اسد رود و در رود و دو رود با بجانش گی چند دیگر تالی و خستی بر دو بر جانب کسند دیگر آب با
رود و از گاویل دراز و یک ده در ده کروهی با نه جنبه تالی به بیدر نیا رود یک ایلیچ گاویل خوش بر مود بچلگ چو در هست دلیل مکه ابید
و مانهور کوه باره دیس با چبره و مقدم ار بسیل و چون آبی از آنگاه کرد ایلیچ پور بزرگ شهرست بی جنگ فیض گلست دارد در بی خوش نمک و ابر
نم آن چو بس چشمه رود بگاه بر ده نیرال از زمین زد ایستان شفاکار شهر با فضل بهار ایران است گل با ده و یک جا چند پاره
چون گل با تمام نگاه در گاه تر بر سه به رنگهای رنگین بر سبز است در رنگ و سبز باشد و در سبز با خشک گشته از روی زمین روید
ال نر شود و بر و شیرویج بهار در شب گیرد به مان بستم از زمین گل بار آید و دو هفت کروهی در گاویل بر سکه خلوه ایست که
بشمار و چشمه ایست که اسلی بر دو آب نه هند تیار سنگین قلعه است بر پشته ظرف ازو دو رود گرفته کم بر سنگین حصاری
بر زمین در میان آن کی بهشت چون دراز کشیده حصار گرد آن پسته استحوار بر جنب آبی گذر و قتی شکسته شود از آن چه بر وست
وزیر ازان بشمر ارزانی از زمین از آن حساب در چهار کش ر پنجاه پیاده و دو شیر و چصل بیل دیگر نه این زمین رنگی سخت شد و درست
ست و بیجو و پیاده با دو در شمال بیل و هست بسیار سر و چهل پیاده و در بستر چه قوم گونه فیلا صحرایی در زمین آن ایستاد
بچاگر با کوه جا بین کشته نزاده بیرون گسته است ازو که او ازان بر بار بستد و زمین رنگی هست در آن نزدیکی حساب دو صد سوار و بنج هزار پیاده
دیگری حساب پنجاه سوار و سه صد پیاده و بزرگ آن در بر کوه نزدیک بالا در دو رود هشتی آن گاو کوه سکها چشم نیک بو داده ابرسیم
کرده در بسلطان هزار پیر آگر و ار شاه نگاه داشت کرین شهری بر چون شاه پر ده نزدیک جای گرم چشمه ایست بر بچران آن بچه بر افشند
شکسته شود کم اکثری شهرها با ستار سات و نزدیک آن زمین درد ایست از دو سنگ شد مو سو در چهل پیاده بر آورد ابدر گرم
آن گاه الماس بیند و این زمین به مصور و ز آن در سمیا بند درود مشرف از ست نیل صحرای فراوان در رود دیگر زمین در ایست

زمین پست بلند صاحب صد سوار و ... هزار پیاده ... و مندو گزین قلعه ایست ... در نزدیکی ... بست ... منسوب ... و ... [illegible]

... کارش خوب ... نمی شود ... بیشتر ... زمین ... صاحب صد سوار و ... هزار پیاده ... [illegible]

... گزین قلعه ایست ... و درون جنگل ... بیشتر ... [illegible]

... و درین ... کان ... سنگ ... رنگ ... کوه ... استوار قلعه ایست ... جنگل

و درو ... بسیار ... است ... کوه ... [illegible]

... و لایت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

صد سوار و ... پیاده ... استوار ... [illegible]

... بسیار ... سرکار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

سرکار اوجین سرکار رایسین سرکار گاگرون سرکار سارنگپور سرکار بیجاگده سرکار مندو سرکار هندیه سرکار نذربار سرکار مالک ...

سرکار کوتری ... سرکار ... سرکار ... سرکار ... سرکار ... این ولایت ... در زمان سلطان

محمود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... صوبه گجرات از اقلیم دوم درازا از برهانپور تا جگت ... پهنا از جالور تا بندر دمن ... ولایت

دیگر از ایدر تا بندر کنبهایت ... [illegible] ... جنوب ... سوی ...

دریای شور ... [illegible]

هوا معتدل ... [illegible]

... [illegible]

گذر [illegible] درخت بید و غیره آن [illegible] بر شمرده [illegible] آورده صد کرده اند [illegible] برخی جاهای
سبز [illegible] آید و غیره [illegible] باشند [illegible] انگور [illegible]
بسیار [illegible] بسیار [illegible] از آن [illegible] غالب [illegible]
و برخی [illegible] سنگین [illegible] دیوار [illegible] سازند [illegible] آماده [illegible] باشد
و تمام [illegible] [illegible] گردد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کالای [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگین [illegible] شاه عالم [illegible]
[illegible] شاه عالم [illegible] دست [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] دیواری [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] سنگین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بلندی [illegible] و در جای [illegible] از آن زلیست [illegible] دریم کرده [illegible] چند جا [illegible]
[illegible] بنده [illegible] شود [illegible] از آن جا [illegible]
شور [illegible] آن سوی [illegible] شهرهای [illegible] هزار [illegible]
[illegible] شود [illegible] آب [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] آب [illegible] شده [illegible] شود [illegible]
و دیگر [illegible] سال [illegible] هزار [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] ساحل دریا [illegible] هزار [illegible] سوزند [illegible]
[illegible] هزار [illegible] سر [illegible]
[illegible] شود دریا [illegible] گل [illegible] زمین [illegible] الماس [illegible]
[illegible] دریا [illegible] که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] گرفت [illegible] سنگ [illegible]
در [illegible] آب [illegible] نزدیکی [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] و در آن نزدیکی [illegible] جزیره [illegible] سال [illegible]
[illegible] جنگلی [illegible] و [illegible]
[illegible] دریای [illegible] شور [illegible] آن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سنگین [illegible]
[illegible] سنگ بر زمین [illegible] دریای شور [illegible] نزدیکی [illegible]
[illegible] و در این سرزمین چشمه [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] میان سومنات [illegible] نزدیکی میان [illegible]
سال [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] کنار دریا [illegible]
[illegible] در این سرزمین [illegible] شود [illegible]
[illegible] آب [illegible] شود [illegible] چشمه [illegible] سومنات [illegible]

مسکو و جزایر او بسیست که هیچ دریای شور نزدیک [illegible] گویند [illegible] روز چین کرده [illegible] هزار [illegible] جنگ [illegible] نمود [illegible]

[illegible] ...

[illegible] بزرگ [illegible] چین [illegible] جزیره [illegible]

[illegible] میان [illegible] بنگاه [illegible]

[illegible] جزیره مسکو [illegible]

جا کرده [illegible] جزیره [illegible]

[illegible] دریای شور [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] ...

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] کنار دریای شور [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] دریا [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] میان [illegible]

[illegible] ...

تعصبات در زمین کیسنگار بسیار بوده حکام آن [illegible] بسیار بوده [illegible] بیشتر و خرب شود [illegible]
است [illegible] بهشت [illegible] حاکی جداگانه دارد [illegible] دیگر [illegible] بالنسبه [illegible]
و متصل سرکار [illegible] حاکم نشین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شمالی [illegible] چهل [illegible] حاکم نشین [illegible]
[illegible] میان سرکار [illegible] آباد [illegible] [illegible]
[illegible] سرکار [illegible]
چهل [illegible] سرزمین [illegible] سرکار [illegible]
[illegible] جمع [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] [illegible]
میان [illegible] استاده [illegible]

جدول فرمانروایان از قوم سنگکی		جدول دیگر فرمانروایان	
۱ سیراج	صد سال	۱ [illegible]	پنجاه و شش سال
۲ جوراج	سی و چهار سال	۲ جیاتند	سیزده سال
۳ بهیم راج	بیست و پنج سال	۳ [illegible]	یازده سال [illegible]
۴ بکور دیو	بیست و نه سال	۴ بهیم	چهل و دو سال
۵ [illegible] سنگه	بیست و پنج سال	۵ سیدراج	پنجاه سال
۶ [illegible]	یازده سال	۶ مداپال	بیست و نه سال
۷ [illegible]	چهار سال	۷ [illegible]	بیست سال
هفت نفر [illegible] سال [illegible]		هفت تن [illegible] صد و بیست و یک سال [illegible]	

جدول دیگر

۱ بیبا	شش سال	۴ [illegible]	سی و دو سال
۲ کرن	سی و یک سال	۵ ارجن دیو	ده سال
۳ جی پال	سی سال	۶ کمند دیو	نوزده سال

سنین نهصد و بیست و هشت سال از قوم ... [illegible] داشتند

جدول دیگر

سلطان محمد شاه ... سال | سلطان احمد سی و دو سال | سلطان مظفر شاه بیگ ... سال | بلدو سی و ... سال | ... یک سال
سلطان محمود ... | سلطان مظفر ... سال | محمد ... سال | داود شاه شش ماه | نصیب الدین ... سال
سلطان محمود ... | سلطان احمد ... | سلطان بهادر یازده سال | نصیر خان ... | محمد شاه یک سال ...

پانزده نفر در صد و ... سال و ... ماه سلطنت کردند

[illegible]

به عنوان سکاریست جابوری چشم در رود ... علیه گروه ... زمانه که ضیدی سپاه با سپاس ساخت سعدی الهی ...
برگردید و از دستگیر جسته و لشکر یال سو سنگینی ... به یک دست ... گرفت چنانکه چون سکندر ... به جانب دهلی برگشت بدین هنگام
صوری یا گامی در رسید و جانشین شد اسپاهی ملک برگرفت ... سرستی ولی محمد ... در ... دنبال ...
در تعریف این حالت لشکری ... سپاه ... گروه ... گردید و در ... سپاه سلطان علاءالدین ...
در بیست ... پناه ... اگر چه ... قطب الدین مبارک ... سلطان ...
به سلطنت ... بازگردید ... محمد بن فیروز شاه ... گفته ... حکومت کرد ... و
آمده ... ظفرخان ... مملکت ... ایالت ... بر لب ... ملک ...
دریا ... ظفرخان تاتارخان ... در آن هنگام که سلطان محمد درگذشت ... سلطان ...
... ظفرخان ... تاتارخان ... سپاه ... آورده ... شد ...
ظفرخان ... خطبه و سکه به نام خود ... سلطان مظفر شهره ... شد ... حکومت ...
... قرار گرفت ... تاتارخان احمد نام ...
... احمدآباد ... دو ... کشور ...
... حسن ...
... سلطان محمود ...
... ملک شعبان ... عمادالملکی ...
...
سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ...
...
... سلطان مظفر ...
پادشاه ... شاه اسمعیل صفوی ...
سلطان سکندر لقب ... عمادالملک نام ...

در همین [illegible] پادشاه [illegible] حضرت جهانبانی [illegible] سپاه [illegible] گجرات [illegible] شود
چون با سپاه [illegible] سلطان بهادر [illegible] سلطان مظفر [illegible] در زمان [illegible]
برادر [illegible] بود پس سلطان ابراهیم لودی [illegible] صحبت [illegible] دست [illegible]
گجرات [illegible] شاه [illegible] صحبت [illegible] دولت [illegible]
و همایون پادشاه [illegible] جهات [illegible] سلطان محمود [illegible]
سلطان [illegible] گجرات [illegible]
سلطان [illegible] بجای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مظفر [illegible]

اکبر پادشاه در آمده سلطنت دهلی باز گرفت

صوبه اجمیر در اقلیم دوم [illegible] گجرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استقلال برافروختند و [illegible] بودند که بزرگی را مسازند فتنه از چون آدمی برگشتند و آن تا سپاهی و هجار را به [illegible]
[illegible] و در صحرا و دری [illegible] نام رایست دری راجه [illegible] بتخانه نهاد او را از [illegible] آگاه [illegible]
با [illegible] بسیاری [illegible] گاه و بیگاه بر بسیاری [illegible] و دری [illegible] جنگی داد و [illegible] داستان برگذارند چون
در [illegible] آنگاه [illegible] کشته چون در آغاز کار [illegible] [illegible]
چون [illegible] روزگار [illegible] شد در [illegible] راست
[illegible] داستان [illegible] سلطان محمود [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گفته [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
سلطان [illegible] دست [illegible] سلطان
[illegible] راست
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] از این [illegible] شده
[illegible] سلطان [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] ایران

[illegible] صدکروه پهناست گروه سرکار اجمیر و جودهپور و سروهی [illegible] گرد [illegible] و ناگور در آن [illegible] نگاه چون
معز الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنگاه [illegible] [illegible] [illegible] گرفت [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بنیاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گجرات [illegible] [illegible] بنیاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هنگام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سیصد و چهل و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صوبهٔ دهلی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر ساحل دریای ستلج صد و شصت و پنج کروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و
چهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاور [illegible] [illegible] [illegible] مشرق و شمال [illegible] خضرآباد [illegible] [illegible] شمال کوهستان
جنوب [illegible] [illegible] اجمیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین در قلعهٔ [illegible] [illegible]
سلطان غیاث الدین بلبن قلعهٔ دیگر اساس نهاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معز الدین کیقباد بر ساحل دریای
جون شهری دیگر آباد کرد [illegible] کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و قصر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین شهری دیگر بنیاد نهاد [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] آثار تغلق شاه و سلطان محمد

بسلطان محمد پدر خود منسوبست و از هم آنجا در بلندی ایوانی برابر قطب و از ستون از سنگ رخام بکار رفته و دو کمند را
و لکن سی برج و کار بر آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ بنا گذاشت و در باغ جهان نما بر ... نزدیک آن جهت
و سه کروهی تیر در آن و میل سنگی دیگر برافراشت جهان نما تمام شده ... تقیب زده بود و دیگر ... سه ... بر گذر ... کشتی از آن
دریا هیچ جهت ... تا گذرگاه ... قدیم ... چگونه ... بر گذر ... در این بنا ... نهاد و شیرخان ...
علائی زاد ... کرده ... شهری برابر است و سلیم شاه پسر ... در سنه نهصد و پنجاه و ... سلیم گده بنا گذاشت و آن
تا حال در میان دریا ... جهانگیری ... شاهجهان آباد قایم است اگر چه ... دولت خود بنا ... گذشته از
گرد ... بهر کدام شهری را عمارت نموده اما در ممالک ... که ... از این هندوستان ... مشهور بود تا که در
یکهزار و چهل و ... هجری مطابق ... حضرت ... شهاب الدین محمد شاهجهان ... نزدیک آن
شهر شاه شهری آباد کرده بشاهجهان آباد موسوم گردانید و ... این شهر ... شهرهای سلاطین ... که
آنها ... شده از آن ... شاهجهان آباد ... قلعه آن از سنگ سرخ ... عمارت ... آن
زمین ... قصر ... دریای ... در ... قلعه ... شاه نهر ... دریا ... از
بریده آورده ... روانی ... شهر ... شهر ... دولت ... رسیده ... از
... را سیراب می سازد بیت هر سو نهری ... خزان ... چو خیل ...
حصار شهر بنا از سنگ و حصار ... مردم ... مختلف ... و رنگ ... از ... عرب
و عجم ... ولایات هند ... در آن ... جامع ... هر ... خود ... به اشتغال ... سبب ... عمارت
از آن ... جامع ... مساجد و ... از ... لیکن ... در
شهر مسجد جامع بادشاهی که در سنه ... هجری مطابق ... شاهجهان ... از سنگ سرخ و گنبدهای آن از سنگ
و سیاه ... تمام ... نهایت ... و در کمال ... به این مسجد ... واقع
... بیت ... آن ... ساز ... سه ... زیر ... او
... بیت ... مسجد ... آن ... شهر ... سلطنت
آن ... سلاطین ... شاه ... نصیر الدین محمد همایون بادشاه است
که در ... ساحل دریا ... شده ... گنبد ...
... از ... است ... سلطان ... کرد ...

خوابگاه حضرت قطب الدین بختیار کاکی بن حضرت کمال الدین احمد رضی است آنکه این شهر را اهل ایمان با رضا به و بهشت انور [illegible]

یکی از بزرگان [illegible] پیش [illegible] گذشتن [illegible] و دختر قطب الدین [illegible] و شیخ نظام الدین [illegible] و شیخ نصیر الدین محمود چراغ [illegible]

[illegible] شیخ صلاح [illegible] کبیر [illegible] محمد [illegible] شیخ [illegible] شیخ شمس [illegible]

و بسیاری [illegible] سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان [illegible]

و سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] آباد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کنند [illegible]

[illegible] شهر [illegible] است [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible]

از تیزداران بیمناک بود بیچاره چاره گر ... در سرگرفتی چون ایزدست [illegible] دیده [illegible] چون [illegible] برادر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] پسندیده [illegible] ساسانیان [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] از جایگاه [illegible] پادشاهی [illegible] چون [illegible]

[illegible] آگهی [illegible] پسر [illegible] خانه [illegible] زنده [illegible] برگشتند [illegible]

[illegible] شد [illegible] چهرداد [illegible] تیزداران [illegible] آنجمن [illegible] پسر [illegible]

[illegible] آگهی [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] چهرداد [illegible] شد [illegible] برادرش [illegible]

[illegible] دست [illegible] پسر [illegible]

خود گرفت [illegible] خسروی [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] زبان [illegible] دیگر [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] پیروزی [illegible] آراست [illegible] جهان [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] برگرفت [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] سال [illegible] پسر [illegible]

[illegible] پسر [illegible] آگهی [illegible] کاری [illegible]

چهرداد [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] تیزداران [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] چهرداد [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible] کار [illegible]

[illegible] تیزداران [illegible] صد [illegible]

[illegible] صد [illegible] کار [illegible]

[illegible] چهرداد [illegible] چون [illegible]

[illegible] صفات [illegible] وجود [illegible]

[illegible] در ساعت [illegible] سال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ششم در [illegible]

هفتم [illegible]

هشتم در [illegible]

نهم در [illegible]

دهم در [illegible]

یازدهم [illegible]

دوازدهم در [illegible]

[illegible]

سیزدهم [illegible]

[illegible]

چهاردهم [illegible]

پانزدهم [illegible]

شانزدهم [illegible]

هفدهم [illegible]

هجدهم [illegible]

[illegible]

هشتاد و پنج سال و چهل و نه بیست [illegible] هشتصد و شانزده [illegible] سانزده [illegible] جمع [illegible] یازده [illegible]
[illegible] و یک [illegible] چهار [illegible] سی [illegible] چهار صد [illegible] و چهل [illegible] سه ماه

جدول

۱	انگپال	هجده سال
۲	باسدیو	نوزده سال و یک ماه
۳	کمس سنگه	بیست و یک سال و سه ماه
۴	پرتهی پال	نوزده سال و شش ماه
۵	جی دیو	هجده سال و یک ماه
۶	نرپال سنگه	چهار سال و چهار ماه
۷	اوده	بیست سال و هفت ماه
۸	بچهراج	بیست و یک سال و دو ماه
۹	انگپال	بیست و دو سال و سه ماه
۱۰	رگهپال	بیست و یک سال و شش ماه
۱۱	تیکپال	بیست و چهار سال
۱۲	گوپال	بیست سال و سه ماه
۱۳	سلکهپت	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۴	جی پال	شانزده سال و چهار ماه
۱۵	کنور پال	بیست و نه سال
۱۶	انگپال	بیست و نه سال و شش ماه
۱۷	تیجپال	بیست و چهار سال و یک ماه
۱۸	مهیپال	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۹	اکرمن پال	بیست و یک سال و دو ماه
۲۰	پرتهی راج	بیست و دو سال و سه ماه

جدول دیگر

۱	بلدیو چوهان	شش سال و یک ماه
۲	امرگنگ	پنج سال و دو ماه
۳	گهرپال	بیست سال و یک ماه
۴	سومیسر	هفت سال و چهار ماه
۵	جی پر	چهار سال و چهار ماه
۶	ناگدیو	سه سال و یک ماه
۷	پتهورا	چهل سال و یک ماه

هفت تن بودند و پنج سال و سه ماه شهریاری کردند

جدول دیگر

۱	معز الدین سام	چهارده سال
۲	قطب الدین ایبک	چهار سال
۳	آرام شاه	یک سال
۴	شمس الدین	بیست و شش سال
۵	رکن الدین فیروز شاه	شش سال و شش ماه
۶	رضیه	سه سال و شش ماه
۷	معز الدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
۸	علاء الدین مسعود شاه	چهار سال و یک ماه
۹	ناصر الدین	نوزده سال
۱۰	غیاث الدین بلبن	بیست سال و چند ماه
۱۱	معز الدین کیقباد	سه سال و چند ماه

سلاطین [illegible] که سی و [illegible] سال [illegible] کشور [illegible] نمودند

جدول دیگر

۱	جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲	غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳	شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴	سلطان قطب الدین	چهار سال و چهار ماه
۵	ناصر الدین	شش ماه
۶	محمد تغلق شاه	[illegible] بیست سال
۷	فیروز شاه	سی و هشت سال و چند ماه
۸	تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
۹	ابوبکر شاه	یک سال و شش [illegible]
۱۰	محمود شاه	شش سال و [illegible]
۱۱	نصرت شاه	یک ماه و [illegible]
	سلطان محمود بار دوم	شش سال و [illegible] ماه
	سلطان محمود بار سوم	[illegible]

[illegible] که [illegible] بیست [illegible] سال و چند ماه سلطنت کردند

در ذکر [illegible] که [illegible] سال و چند ماه سلطنت کردند

جدول دیگر

۱	[illegible] خضر خان	هفت سال و [illegible]
۲	مبارک شاه پسر او	سیزده سال و [illegible]
۳	محمد شاه	ده سال
۴	علاء الدین	هفت سال
۵	بهلول لودی	سی و هشت سال
۶	سکندر لودی	[illegible] بیست سال
۷	ابراهیم لودی	هفت سال
۸	بابر	پنج سال
۹	همایون	ده سال و [illegible] ماه
۱۰	شیر شاه	پنج سال
۱۱	سلیم شاه	[illegible] سال
۱۲	فیروز شاه پسر سلیم شاه	سه روز
۱۳	عدلی	[illegible] ماه
۱۴	ابراهیم	[illegible]
۱۵	سکندر	[illegible]
	همایون بار دیگر	یک سال و شش ماه

[illegible]

تا بالیست که هشتصد و دیگار ملک نیز [illegible] ز رجال سپاه [illegible] جانب [illegible] راجه [illegible]
[illegible]

[illegible]

فرستاد

دستگاه کامرانی نمود چون سلطان از دست غیاث الدین محمود به سلطان شهاب الدین محمد رفت [illegible] ملک قطب الدین [illegible]

[illegible] آراسته بود [illegible] زنگی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] ملک قطب الدین [illegible] شاه [illegible] سلطان شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان رکن الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible]

[illegible] ناصر الدین محمود [illegible]

[illegible] غیاث الدین بلبن [illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

بجنگ کی معتمد مرحوم بود در شکستن عین نصف ... بکناره روی گذشت و ... از جهان بر باب چون پسرزاده و ... چون ... کلیج بالکان
شاه مهدی بمقابل کار دیدگان سلطنت بگرد و صلح رسید جلال ... معارض ... بوده ... ملک بمین آمد ... بسیار دیده ... بزرگی بگو ... ساخت
و ملک علاء الدین ... ده ... بکشی رفته و ... که بدین رفت ... بال اشرف ... آن ... کشتی ... گرفت سلطنت
بهندوستان ... تعلق ... که ... نفت ... انجام ... گشته ... سلطان علاء الدین ... بنیاد ... لشکر ... العدو ... جنگ
پادشاه کار برپا ... سلطنت ... یافت و ... شکر ... بنیاد ... بمقابل آورد برای ... کرده ... شد ... خود را ... در
دو دیوان ... آن پادشاه ... خضر خان ... ساخته بخت ... گاه ... شیفته ... شد ... معاملات و ... نسبت
آن ... خضر خان و شادی خان ... پسران او ... شده ... دیگر ... خرد ... سلطان شهاب الدین
تمام ... سلطنت ... چشم ... آن کنیز ... مبارک ... یافت ... چند ... گذشته ... آن بنیاد ...
بنیاد ... مبارک خان ... کرد ... بود ... سبب ... خود ... غزل ... سلطان قطب الدین
تمام ... بر گرفت ... ساخته ... و سعت ... کینه ... خسرو خان ... در حرم ... جنبر
اندیشه ... پادشاه ... ساخته ... گذشت ... دست ... بر دست ... لشکری ... سبب ... خود
... غیاث الدین ... سلطان علاء الدین ... غازی ملک
... بزرگان ... نوبت ... سلطان غیاث الدین تغلق شاه ...
... محمد ... سلطان ... پسر ...
... سلطان محمد ...
و چون سلطان محمد ... در گذشت ...
و ... سلطنت ... شاه ... جانشین ...
... سلطان محمد ... خطاب ...
... سلطان ...
... سلطان محمد ... صاحب ...
... خضر خان ...
... سلطان محمد ...
... سلطان ... سلطان ...

[illegible] بکار [illegible] جنگ [illegible] برگرفت و چندگاه در [illegible]

[illegible] برگرفت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سید [illegible]

[illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible] شاه بنگاله [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible] برگرفت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

برگرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

برکنده و من در تجمل شاهی [illegible] کشمیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این دریا [illegible] نام [illegible] [illegible] کوه

[illegible] کشمیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] کابل [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمک سنگ هر دو جانب می شود و بر آن ریگ ... گرمی است رنگ بر میوه ... بر رود و برخی ... گنار آن ... حاصل شود ...

... بندر دیگر ... بازرگان ... بازرگانان ... ازر ... بر ... آن بدست ... آن سر ... داده ...

و بازرگانان ... هر ... بسیار ... بازرگانان ... ششم ... سراپرده ... و ... شتر ... بپاره ... دست

... پرگنه ... ... هزار ... لک و پنجاه ... و ... و ... صد ... پنجاه ... و ... کرده ...

... صد ... دام ... ... پنجاه ... و ... صد ... دام ... گروه

... صد ... هزار ... و ... پیاده

صوبهٔ ملتان

از اول اقلیم دوم ... سوم ... درازا از فیروزپور تا سیوستان ... صد ... کروه پهنا از خضرآباد? تا جیسلمیر ...

... دیگر ... سرکار ... سرهند ... شمالی ... جنوبی ... صوبه ... اجمیر ... کیچ و مکران

... آب ... ستلج ... بیاه ... راوی ... چناب ... بهت ... سند ...

... که ... رود ... هر ... بسته ... ستلج ... از ... ...

... ستلج ... راوی ... چناب ... بسته ...

... کوه ... شمالی ... ملتان ...

شهرهای ... ملتان ... شیخ

بهاءالدین زکریا ... بابا فرید ...

... ملتان ...

... جنوب ... شمال ...

... پرگنه ...

... صد ... پنجاه ...

... پنجاه ... پیاده

جدول

شیخ یوسف	دو سال	سلطان قطب‌الدین محمود	شانزده سال	سلطان ... پسر سلطان محمود	... سال	سلطان حسین ...	سی سال
سلطان فیروز ...	... سال	سلطان محمود پسر سلطان ...	بیست و ...	سلطان حسین پسر سلطان محمود	یکسال	شاه حسین	غیر معلوم
کامران میرزا	غیر معلوم	شیرشاه	غیر معلوم	سلیم شاه	غیر معلوم	سکندر	غیر معلوم

برخی در تصرف فرمانروایان دهلی بود و گاهی بزرگان سند ... فرمانروایان ... ازان ...

منشهر به حضرت سلطان ... در آمد بیست و هشت سال باج گذار بود در سال هشتصد و چهل و هفت که سلطنت به سلطان علاء الدین رسید و کار فرمانروایی
از روایی افتاد و هر کجا از هستی شد سری برگرفت ملتانیان بر شیخ یوسف قریشی که مجاور شیخ بهاء الدین زکریا بود سرگرایی گزیدند
سپس ... رای سهره به حیله گرفت و بند برنهاد بر تخت نشست و خود را سلطان قطب الدین برنامید و ... لنگاهان آگرد و سلطان
حسین شاه لقب نهاد گو شیر ... بخت ... شیخ را ... به دهلی ... [illegible] ... سلطان
قطب الدین سلطان محمود ... به تسخیر ملتان آمد ... بازگردید ... قطب الدین ... و در
سلطان حسین سلطان بهلول ... شاه ... شیخ یوسف ... بازگردید چون ... سالگی شد ... گزید
و فیروز خان نام ... سلطان فیروز شاه لقب نهاد ... اعتماد الملک ... سلطان
حسین ... سلطان ... سلطان محمود ... فیروز خان ... سلطان حسین ... در سال ... و گرد سلطنت
محمود ... رفت ... [illegible] ... جهان ... بر
رخت و سلطان ... گنجینه ... [illegible] ... داد
ملتان ... سلطان سکندر لودی ... سلطان حسین ... شد ...
شاه حسین ارغون ... ملتان ... میرزا کامران ... شیر خان ... سکندر ...
چهره ... گیتی خدیو ... اکبر شاه ... هندوستان ... سلاطین ...
... هندوستان ... [illegible] ... ملتان ...
... سرکار تهته ... از دیرباز صوبه جداگانه بود ... کابل
... [illegible] ... بکهر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

دکان ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... گرفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمع ... [illegible] ... **جدول فرمانروایان**

[illegible]	[illegible]	جام آزار [illegible] سال و [illegible]	[illegible]	جام [illegible]	[illegible] سال
جام [illegible]	[illegible] سال	جام [illegible]	[illegible]	جام [illegible]	[illegible] سال [illegible]
جام [illegible]	[illegible]	جام [illegible]	فتح‌خان [illegible]	[illegible] سال [illegible]	[illegible] فتح‌خان [illegible]
[illegible]	[illegible]	سکندر فتح‌خان	[illegible]	[illegible] سال [illegible]	جام [illegible] سال [illegible]
جام [illegible]	[illegible] سال	جام [illegible]	[illegible]	جام [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تجربت آن جز بسیاری خود [illegible] بکمال [illegible] یافته چون [illegible] بسیار [illegible]

و پیوستن [illegible] در هنگام [illegible] سپاه [illegible]

آن [illegible] بسیار [illegible] لشکر [illegible] دشمنان [illegible]

چون [illegible] بسیار [illegible] برگرفت [illegible]

[illegible] ملک [illegible] در زمان عمر خطاب [illegible]

[illegible] در خلافت عثمان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی

علیه الصلوة والسلام [illegible] حضرت [illegible]

لشکر [illegible]

[illegible] ولید بن عبدالملک چون حجاج [illegible] محمد بن قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن قاسم [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن قاسم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه بیگ ارغون [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح الدین نام [illegible] پناه به سلطان محمود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صوبهٔ کابل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible] در یک گنج این طور از آن کوهی است [illegible] چون [illegible] گنج [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] دیگری [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] گلهای [illegible] آب [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سنگ [illegible] زمین [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] سنگ [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] سنگین [illegible] آب [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] سنگ [illegible] کوهی است [illegible]

[illegible] آن [illegible] زمین [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] گل [illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] آب [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] دزدان [illegible]

[illegible] کوهی است [illegible]

[illegible] کوهی است [illegible]

[illegible] چشمه [illegible]

[illegible] چشمه [illegible]

[illegible] چشمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

برخی آبادی جابه بزرگ [illegible] آن [illegible] حوضی آب [illegible] که [illegible] بر روی [illegible] در اینجا به بالا [illegible] و [illegible] کوه [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible]

دران چشمه ایست [illegible] سرا شیب آب [illegible]
[illegible]

[illegible]

چو [illegible]
[illegible]

[illegible]

برگشته [illegible]
[illegible]

[illegible]

در این چشمه ایست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ذخیره

[illegible]

موضع [illegible]

در این چشمه‌ای است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible]
و دیگر چشمه‌ای است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و تیر پران را به بیست سنگ را از سنده برفور اشود زینت جوشش برزند و رضعای آب‌های محزار باشند باهی بستجه بشکند و دیگر ارشم
با تیر بکار رود

شهاب الدین پورکنار ابیست نزد آن سنگ صاف را و لبهای تیره آن رودهای بیست بود ... و در جمله مرواریدها بی آن سنگ
صیقل نگاه ... بسیار در آن نوشیده و حیرت سنگی ... تیری ... بر رود و چوب یک ... کم و جنس آن را ... برده جنس و خمیر سبز است
این شکوه ... برده‌های ... دریای ... آمده و در شیب به خصوصی از آن کس ... آن فایده بسیار گرفت بود ... گرامی
دارند و نیز ... نامیده و دیگر ... نام سبز ... است ... سپید ... بنگ ... رسید و کس ... سبزی در
کمر را ... بود ... سبز ... است گل ابیست بزرگ ... سبز نام ... است ... در پای سبز ... برزد و لعلی ... برارد
در میان حاجی ... شاه ... الدین ... ملکی بر ... نزد ... یک سنگ ... سنگ و شاخهای درخت سبز آب فرو ... ریخته
... یک ... گشیده برآمد ... سنگ ... باشد ... آمده ... سنگ ... به ... و در ... حجم
بسیاری گران سبزی ... رسید ... و نزد ما ... خریده ... درگاه ... ارباب ... خریده ... برارند در
هر سنگ ... شود ... نگاه داشت سکند ... سلطان ... الدین ... در ... سین ... پیدا ... شد ... که
پس از ... شدن ... و در ... سنگ ... برانداز ... در ... شود ... گر ... ره ... جا ... نسبت ... خشک
است ... نام سبز ... در میان سنگ ... آب ... است ... پیدا شود ... گردد ... زیر ... رگ ... گاو ... است
سوم نام ... درخت ... سبز ... گردد ... بزرگ گردد ... برزمین ... گرد
به ... در ... سبز ... آباد ... از ... شود ... یکی ... پیدا ... جای آب ... است ... گرد
و برابر آن سنگ ... آب ... دو ... برداشته ... آب ... خشک شود ... آن ... باشد
برآمده ... دیگر ... سبز ... نام ... شود ... در ... سنگ ... در روز ... از آن
دارد ... سبز ... برسته ... سنگ ... ابیست ... گوهر ... بزرگ ... شود و
در ... سنگ ... بخشش ... آمد ... رنگ ... صید ... داده ... شود ... از
سایر جهات ... فروسی ... خمیده ... ارمنی ... است ... قسم ... از ... ارکان ...
درست ... صورت ... هفت ... و ... سنگ ... هزار ... چهار صد ... درم ... او ... که ... برده
... لیست ... سنگ ... سال ... گردد ... بنهاد ... گذشته ... سبز ... لیست و دولت ... نگار ... و ... بالیقت ...
روز ... شد ... از ... وقت ... خشک ... بکصد ... سال حکومت کرده ... هزار ... با ... دوبلو

بعد از او در آن سال راه سلطنت گرفته بود [illegible] قتل شده [illegible] آن جماعت [illegible] دیگر

[illegible] سال [illegible] جهان [illegible]

حکومت کرده [illegible] کشمیر [illegible] سلطان شهاب الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر بت‌شکن به

پدر [illegible] سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن شاه سلطان محمد شاه و فتح شاه [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] دیگر

سلطان [illegible] سلطان نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر [illegible] غازی چک حسین چک علی چک یوسف شاه [illegible] یعقوب [illegible] شاه و بیست و پنج

نفر در دویست و هشتاد و دو سال [illegible] اکبر پادشاه [illegible] در آن سرزمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز نمود چشم سپهری قرار داد ... [illegible] ... گنبد ... [illegible] ... برگ ... [illegible]

[illegible] ... دیگر ... [illegible] ... سنگ ... [illegible]

[illegible] ... آمده ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

[illegible] ... چنان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلیمان ... [illegible]

[illegible] ... دانش ... [illegible]

[illegible] ... سخن ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جهان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سپهر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... بخشی ... [illegible] ... دست برد ... [illegible]
[illegible] ... گرفت ... [illegible] ... بازگرده ... [illegible]
[illegible] ... تخت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... سلطنت کشمیر ... [illegible] ... سلطان علاء الدین ... [illegible]
[illegible] ... سلطان شهاب الدین ... [illegible]
سلطان قطب الدین ... میر سید علی همدانی به کشمیر آمد ... سلطان ... [illegible] ... سلطان سکندر ... [illegible]
[illegible] ... شاه ... [illegible]
[illegible] ... کشمیر ... [illegible]
[illegible] ... زین العابدین ... [illegible]
[illegible] ... کشمیر ... [illegible] ... زین العابدین ... [illegible]
[illegible] ... حکومت کشمیر
[illegible] ... سلطان بهلول لودی ... [illegible]
[illegible] ... سلطان زین العابدین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... کشمیر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... کشمیر ... ایران ... کشمیر آمده
[illegible] ... خراسان آمده ... [illegible]
سلطان ابو سعید میرزا ... [illegible] ... خراسان ... سلطان بهلول لودی ... حاکم دهلی و سلطان
محمود گجراتی ... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible]

خراب ساخت در عهد فتح شاه میر شمس الدین [illegible] از مریدان شاه قاسم [illegible] عراقی [illegible] داد [illegible]

در [illegible] رکاب او در [illegible] محمد شاه [illegible] سلطان سکندر [illegible] فتح شاه [illegible]

[illegible] بشنید [illegible] کشمیر [illegible] شیخ [illegible] محمد [illegible]

[illegible] آن [illegible] رسید [illegible] سلطنت [illegible] فتح [illegible] محمد شاه [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] شد [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] شد [illegible] گشته [illegible]

[illegible] سلطان سکندر [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] در سال [illegible] در [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] شاه [illegible] بزرگ [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

در احوال انهار متصل و قریب سرکار پکلی

[illegible] کشمیر [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] شمال [illegible]

[illegible] شمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شمال [illegible]

نشین گردید امیر [illegible] عراقی در بخارا [illegible] بیت [illegible] بحکم [illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible]

بس [illegible] و [illegible] دانش [illegible] در آن [illegible] دانش [illegible]

[illegible] میان کوه [illegible] نیمه [illegible] راه [illegible] میان کوه [illegible]

[illegible] در زمان [illegible] کابل [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible] دختر [illegible] سلطان [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در این [illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] دولت [illegible] این [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible]

سمرقند [illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] بخارا [illegible] سمرقند [illegible] ماوراءالنهر [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] کابل [illegible] شهر [illegible] هزار [illegible]

گویند [illegible] آن [illegible] چهل [illegible] چهل [illegible] دولت [illegible]

[illegible] صد [illegible] در [illegible] گیاه [illegible]

پس [illegible] سال [illegible] گل [illegible] گندم [illegible] سفید [illegible] ارزانی [illegible] کوهستان [illegible]

گویند [illegible] سمرقند [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] عمارت [illegible] میان [illegible] سفید [illegible] آب [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] بسیار [illegible] کوه [illegible]

آهن [illegible] آن [illegible] بدخشان

[illegible] قندهار [illegible] آب [illegible]

[illegible] بزرگ شهری بود [illegible] عمارت [illegible] میان [illegible] قندهار [illegible]

[illegible] گندم [illegible] سفید [illegible] اقلیم [illegible]

[illegible] ساحل [illegible] کوه [illegible] قندهار [illegible] صد [illegible] شمال [illegible] کوه [illegible]

و میان [illegible] بدخشان [illegible] کوه [illegible] هوا [illegible] کوهستان [illegible]

[illegible] گرم [illegible] کوه [illegible] سمرقند [illegible]

در [illegible] کوه [illegible] کوه [illegible] در آمدن [illegible]

[illegible] میان کابل [illegible] راه است [illegible] آمد [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible] کابل [illegible]

[illegible] کابل [illegible] پادشاه [illegible] راه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] کابل [illegible]

[illegible] راه [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] کابل

[illegible]

[illegible]

[illegible] کابل [illegible]

[illegible] یک سنگ [illegible] چمن [illegible] باغهای [illegible] فاصله [illegible] آبادی [illegible]
شاداب [illegible] شهر [illegible] شده [illegible] جوی [illegible]
[illegible] جوی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باغ [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] گویند
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوار و [illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] پانصد پیاده [illegible]
[illegible] پانصد سوار [illegible] پانصد پیاده [illegible] چهار صد سوار [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] چهار صد پیاده [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible] سوار [illegible] پیاده
[illegible] سوار [illegible] پانصد پیاده [illegible] پانصد سوار [illegible] پانصد [illegible] سوار [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]

[illegible]

[illegible] تحت سلطان محمود و [illegible] شهاب الدین [illegible] از ایشان گذشت و [illegible] قندهار را [illegible] افغان [illegible]

و [illegible] بسیار [illegible] نگاه [illegible] ایشان [illegible] شمال [illegible] دست [illegible]

بسیار [illegible] کابل [illegible] [illegible]

و چون [illegible] آگاه [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] میان آن [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] هفتاد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

عبدالملک بن مروان در سال هشتاد و [illegible] هجری [illegible] حکومت خراسان [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]

[illegible] کابل [illegible] [illegible]

[illegible] لشکر عرب [illegible] [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] [illegible]

و در سال هشتاد [illegible] عبدالرحمن بن محمد اشعث [illegible] سیستان [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible] حجاج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

وخود لشکریان [illegible] کار را بپایان [illegible] معزول نموده [illegible] ابن محمد [illegible] دست [illegible] نموده [illegible]
[illegible] از دستی [illegible] بیرون لشکر [illegible] رحیم [illegible] کابل [illegible] گردید [illegible]
[illegible] کابل [illegible] عالم
[illegible] بیت [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] ساخته [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] ملک
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کابل [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور شاه [illegible]

چون [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]

ذکر احوال [illegible] هندوستان [illegible]

از کتب تواریخ [illegible] هندوستان [illegible]
خاندان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
رنگ [illegible]

[illegible] ده روز در صحبت [illegible] پسری که [illegible] بصورت [illegible]

[illegible] وقت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] چون [illegible] شده [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] خود [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گردن [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] خود [illegible]

[illegible] بیرون آمد [illegible]

[illegible] آبستن شد [illegible] دست [illegible]

[illegible] آبستن شدن [illegible] معقول [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] نیل [illegible]

[illegible] چه باید دانست [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] عالم صوری [illegible] این پسر [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] این پسران [illegible] است [illegible]

[illegible] آبستن شده [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] پسران [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] پسر [illegible] شده [illegible] جد [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

موجب حیرت نظارگیان گشت سه صد پسر [illegible] روزی [illegible] که [illegible] پسر بوده باشد [illegible] در وجود [illegible]
تن بود [illegible] بر [illegible] بر کار گرفته [illegible] نوبت [illegible] چه باید در آن [illegible] عاید [illegible]
خود [illegible] زن [illegible] همراه [illegible] عاید [illegible] که در [illegible] بود [illegible] پسران کلان [illegible]
رست [illegible] اگر [illegible] پسر [illegible] قبول [illegible] قبول میکرد [illegible] پسر کلان [illegible] میگفت که چون [illegible]
[illegible] عاید [illegible] کرده بود [illegible] چگونه [illegible] در آن وقت [illegible] زاد که [illegible]
[illegible] سیرت [illegible] بعلم [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] نمای [illegible] این [illegible] شده باشد [illegible] قبول [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] استاده [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] علوم [illegible]
رسانیده بود چه [illegible] که [illegible] کلان [illegible] در [illegible] مشهور گردید

[illegible] خسرو [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بهرام سیمین [illegible] بود که [illegible] از [illegible] کوه [illegible] بر زمین می افکند [illegible]
[illegible] سیرت [illegible] نیست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] که بهرام سیمین [illegible] بود [illegible] تیر [illegible] کار [illegible]
[illegible] کمال [illegible] میگویند [illegible] تیر [illegible] تیر [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] اگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] عجایب [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
[illegible] گویا [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] است

به یک قطره‌ای بخت فیروز [illegible] شود پیش ارکان [illegible] کسی [illegible] دولت [illegible] به بخشش [illegible] گرد

در چهره [illegible] سبز [illegible] است مشاهده کرده [illegible] حسد می‌برد [illegible] روز [illegible] پاک بود و نقش [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] و [illegible] این [illegible] و [illegible] گشته [illegible] که [illegible]

[illegible] ساله [illegible] بر [illegible] نیم [illegible] است [illegible] در [illegible] چون

[illegible] گرده [illegible] در [illegible] است [illegible]

[illegible] گشت در [illegible] کرده [illegible] شجاعت

[illegible] است [illegible] عجب [illegible] بشند [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] عمارت [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] مردان [illegible] شد [illegible] سوخته [illegible]

[illegible] عمارت [illegible] مردان [illegible] درهای [illegible]

در [illegible] کرده [illegible] عمارت [illegible] بیست [illegible]

[illegible] مردان [illegible]

[illegible] مردان [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] است [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] است [illegible] مردان [illegible]

[illegible] گروه [illegible] نیز [illegible]

[illegible] ادب [illegible] قوت [illegible]

آن گاه [illegible] آن [illegible] دست [illegible]

[illegible] مردان [illegible] آورده [illegible]

هست تا به خبر رسید که بعد از آن [illegible] هست دفعت را جدا ساخته [illegible] بزرگ رفته [illegible] از دست [illegible] چه [illegible] و دست [illegible]
مشغول [illegible] آورده [illegible] مشغول شده [illegible] در جهت [illegible] بدست [illegible] بعد از ظهر
در دست آورده [illegible] فرصت [illegible] که [illegible] دست [illegible] حال [illegible] رفته [illegible]
[illegible] خبر رسید [illegible] شده [illegible] که کالک [illegible] آورده [illegible]
زمان [illegible] دولت [illegible] رسید [illegible] شده [illegible] تمام [illegible] جنگ [illegible] صلح
عبارت از عبادت [illegible] که [illegible] رسید [illegible] و [illegible] خوانده [illegible]
و [illegible] و [illegible] روی زمین جمع [illegible]
تمامی [illegible] که [illegible] آورده [illegible] خبر [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] باشد چون [illegible] تمام [illegible] جنگ [illegible] بکار
رسید و [illegible] جنگ [illegible] دولت [illegible] وجه [illegible]
دل [illegible] خصلت [illegible] رسید این درد دل را [illegible] آن خوانش [illegible] گرده [illegible]
[illegible] صلح [illegible] بکار برده [illegible] خوار [illegible]
چون [illegible] شده [illegible] دست [illegible] نشسته [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بکار [illegible] چون [illegible] رفته بود که [illegible] در آن [illegible] گشته [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک [illegible] سلطنت

شد [illegible] دست [illegible] ای ملک [illegible] دل — [illegible] باد [illegible] که [illegible] باد [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] — چون از ملک [illegible] بماند [illegible] گردید [illegible]

[illegible] آن [illegible] از دست [illegible] بود [illegible] نوبت [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] زده [illegible] آن [illegible] دوران [illegible] آورد [illegible]
[illegible] که [illegible] در وقت آن [illegible] الحبیب [illegible] خود [illegible]
[illegible] صورت [illegible] گشته چون [illegible] گرفت [illegible] دیگر [illegible] شد
[illegible] لباس [illegible] دیگر [illegible] شده [illegible]
[illegible] لباس [illegible] بود [illegible] دست [illegible] کشیده [illegible] از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانشمند دیانت [illegible] و [illegible] پست [illegible] از [illegible] و [illegible] خلاص [illegible] خود [illegible] می‌نمود
[illegible] نمود [illegible] حال [illegible] تصرف [illegible] شده [illegible] کردید [illegible] کرد
[illegible] که اکنون [illegible] شهرت [illegible] دانشمند [illegible] گردید [illegible] و [illegible] قبول دانشمندان
[illegible] راست در [illegible] موجود گشته [illegible] عقد [illegible]
[illegible] که [illegible] عبارت [illegible] کرده [illegible] هشت [illegible]
[illegible] گروه [illegible] چون امواج دریا [illegible]
[illegible] روی زمین و آسمان [illegible] عاره [illegible] زمین و
[illegible] لشکریان [illegible] ساخت

زمین [illegible] سپهر [illegible]	[illegible] سپهر [illegible]	[illegible] لشکریان [illegible] ساخت	
[illegible]	[illegible] رنگ	[illegible] آسمان [illegible] درنگ	برآمد ز گرد [illegible] دشت
[illegible]	[illegible]	[illegible] ره گم	ز فریاد [illegible] گاو دم
زمین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] چون [illegible] شیر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	خروشیدن [illegible]
[illegible] لشکر خود [illegible]	دگر [illegible] جنگ [illegible]	زمین [illegible] آسمان [illegible]	[illegible] قیامت [illegible]

گرده [illegible] میدان [illegible] در میدان [illegible]
[illegible] خود [illegible] و [illegible]
[illegible] میدان [illegible] و فیل و اسپ [illegible]
[illegible] و [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خود تا قیامت [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] خود [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]

شهامت [illegible] صاحب [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

القصه [illegible]

کنجی [illegible]

ظفر [illegible]

و خوانین [illegible]

عید [illegible]

دهشت [illegible]

هر روز [illegible]

تعبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

سال [illegible]

گذشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو [illegible]

دفتر [illegible]

سلطنت [illegible]

و بعد [illegible]

اگر [illegible]

از جنگ شکوهمند بهیدبر رساند [illegible] گشته شدن [illegible] روز تیغ [illegible] کار [illegible]

[illegible] بهم پیوسته شد در این جنگ [illegible] مخصوص [illegible] سبب [illegible]

چون [illegible] نام [illegible] شده [illegible] گرد [illegible] ناتوان [illegible]

[illegible] سبب [illegible] بهنگام [illegible] باستقبال شتابید [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] اگر شمال [illegible] رسانند [illegible]

[illegible] این [illegible] جنگ [illegible] هنگام [illegible]

[illegible] هنگام [illegible] آمده [illegible] جنگ [illegible]

و اسب [illegible] جنگ [illegible] سپاه [illegible]

دنبال [illegible] باستقبال [illegible]

[illegible] دنبال [illegible] بهفت کشور [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] پیروزی [illegible]

[illegible]

[illegible] هنگامی که [illegible] جهان [illegible] بودند

ز صدل [illegible] چو جنگ کلنگ		زمین [illegible] شمال

نه این [illegible] بود [illegible]		نه آن [illegible] چنگال

گویند [illegible] جهان [illegible] بود [illegible]

[illegible] بر زبان [illegible] خود [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خود [illegible] حکومت [illegible]

چون شانزده سال [illegible] بود [illegible]

این وقت [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر فرزانه‌ای که پیش کشیده فرانسی بحال آنکه خبر و عقیده حیث را چه بیستن در مرد علمهای شد که به سند و جهد او ادب و علوم شده
لعبادات اشتغال ورزیده و ارادهٔ ملت در کار او در مملکت آگاه کرده بر صحت این معنی دولتی بخلاف آنکه جمیع علوم را هر یک از آنجا
مثل الهیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم متعارفه را اندک اندک پیش شد گرچه در روایت علمای اروپایان همه طبیعیات را که
را بر آنچه از یونان و مصر و بعضی محققات اهل فرنگ ... استخراج کرده‌اند اما جا مسیو ... از چهار کتاب ساخته هر یک بسمی موسوم کرده‌اند هر یک
مسائل حکمت ... و در چهار رتبه ... و در عالم تألیف ... دست دیگر کتب ... این بعضی رتبه کرده
مرتب نمود ... و ... در زمان ... مستقر گردیده ... و از ... کتاب ... که تحقیق ... [illegible]
اهل ملک ... علمای عالم و اهل اروپا احوال ... و ... دیگر ... و ... اختلاف ... [illegible]
شد ... در علم ... طبیعی و مناظره و منطق ... و ... و ... [illegible]
و مقصود ... است که ... که ... و ... حکمت ... [illegible]
را چه ... و ... و ... و ... را ... [illegible]
و ... احوال و مسائل ... و ... در ... [illegible]
گرفته ... و ... و ... و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... به تربیت رسیدن [illegible] وضع [illegible] لقباج حکایات به [illegible]

[illegible] مردم [illegible] چون [illegible] از آن [illegible]

[illegible] نقل کنند که [illegible] شخصی [illegible]

[illegible] چون [illegible] بود [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] وضع مردم [illegible]

[illegible] حیات [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

به تنهای سیزده سال [illegible] سال [illegible] سال میشود [illegible]

در زمانی که [illegible] بود و سپران [illegible] نگاه کشته شده با فرزند [illegible] آورده گفته [illegible]

دل کرده [illegible] ظلم [illegible] مخصوص [illegible] عنایت [illegible] سیدی [illegible] چون [illegible] بود که [illegible] فرمان

روزی در [illegible] ماند [illegible] بعضی [illegible] رفت که [illegible] کشته شده [illegible] صحبت

مشهور [illegible] نام [illegible] محبت نهادند [illegible] کار [illegible] سید [illegible] گرفته

و سید [illegible] نام [illegible] گردید [illegible] دعای کرده   بعد از سیدی [illegible] سید [illegible]   در پس [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] محبت [illegible] مستی [illegible] گشته

[illegible] جهان [illegible] دیگر [illegible] بیت [illegible] روشن گردید

[illegible]   از [illegible]

رحمه [illegible] بیکار [illegible] در [illegible] رفت [illegible] مشغول [illegible] احوال [illegible]

[illegible] مشغول بوده [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] خورده [illegible] افتاد [illegible] آنکه [illegible]

آب [illegible] گردش [illegible] ارقات [illegible] العباد

[illegible] آگاهی [illegible] شکوه [illegible] ارباب [illegible] نور [illegible]

نور [illegible] حقیقت [illegible] لسان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   در این [illegible]

[illegible] العباد [illegible] سبب [illegible] مشغول [illegible] کیست [illegible]

[illegible] گشته [illegible] افتاده [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] مشغول بود [illegible]

[illegible] گفت که [illegible]

[illegible] گشت [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] گشته [illegible] چون [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] دعا [illegible] گشت و گفت بسیار [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر شنیدنی است که از اطبای حکما [illegible] [illegible] [illegible] که بر گرد آن [illegible] بر نشستن میوه خوردن

زد [illegible] چند وقت داشتند گنجشک [illegible] خود را [illegible] بیک صورت [illegible] بسته [illegible] برگی میوه را [illegible]

بر [illegible] ممنوع [illegible] [illegible] اجازت گرفته [illegible] رفته و خود بصورت گنجشک [illegible] بر میوه [illegible]

یکی از میوه‌ها [illegible] خود [illegible] پنهان گشت [illegible] بصورت [illegible] متشکل شده بود [illegible]

دعا کرده و میوه [illegible] آن میوه را [illegible] بخشید [illegible] آن یک میوه [illegible] گنجشک پنهان کرد [illegible]

خود [illegible] گنجشک بصورت گنجشک [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] گفته بود [illegible]

و کنون [illegible] [illegible] گنجشک باشد [illegible] [illegible]

خود [illegible] وقت گنجشک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حول [illegible] [illegible] [illegible] علوم [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] ذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر میان بسته [illegible]

سعادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گنجشک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گنجشک [illegible] [illegible] [illegible]

سر از دو تب [illegible] تحریر در دلش چو رشید [illegible] آورد [illegible] گرداند [illegible]

[illegible] مرتبت [illegible] در نسوان [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] بسته [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] الشیخ [illegible] نسوان [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] سوخت [illegible]

[illegible] گردی [illegible]

[illegible] شکسته [illegible]

[illegible] زیر [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

حاصل [illegible]

[illegible]

آستین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چاره گری کن [illegible] بپرسید [illegible] جمله خرد [illegible]

علاج [illegible] درد [illegible]

[illegible] گفت [illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هم [illegible] چو [illegible] چو [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] تقاضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

تصدیق [illegible] کرده کتاب [illegible] که [illegible] حقایق [illegible] چون احوال ایشان [illegible] حکایات بد بود [illegible] اول [illegible]

[illegible] بنا [illegible] احوال [illegible] جهان [illegible] کرده کتاب [illegible] راجه [illegible] که [illegible] بود [illegible] اول [illegible]

[illegible] از [illegible] راجه [illegible] مدت [illegible] [illegible]

[illegible] جلوس [illegible] مدت سلطنت [illegible] چهار سال [illegible] سلطنت راجه [illegible] احوال راجه [illegible]

بن راجه [illegible] چون [illegible] راجه [illegible] احوال [illegible] کتب [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] ماضی [illegible] شد [illegible]

[illegible] راجه [illegible] چون [illegible] راجه [illegible] جلوس [illegible]

مدت سلطنت [illegible] و دو سال و [illegible] ماه [illegible] راجه [illegible] بن [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] جلوس [illegible]

[illegible] سال [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] یک سال [illegible] راجه [illegible] بن [illegible] مدت [illegible] سال

[illegible] راجه [illegible] بن [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible]

[illegible] سال [illegible] راجه [illegible] بن [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] راجه [illegible]

بن راجه [illegible] سال و [illegible] ماه [illegible] راجه [illegible] بن [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] جلوس

بن راجه [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] سال [illegible] راجه [illegible]

بن راجه [illegible] مدت [illegible] و یک سال [illegible] سلطنت [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل [illegible] سال [illegible] ماه [illegible]

[illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] چهل [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible]

سال [illegible] ماه [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible]

مدت [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل [illegible] سال [illegible] ماه

[illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه

مدت [illegible] و یک سال [illegible] راجه [illegible] سال بن راجه [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] سال بن راجه [illegible] مدت چهل سال [illegible]

راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] سال راجه [illegible] مدت [illegible] سال [illegible]

چون [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] سلطنت [illegible] سلطنت

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

برادرزاده [illegible] که [illegible] در موضع [illegible] دختر [illegible] کار خانجات [illegible] داشت در

ساختند و در جمیع سلطنت [illegible] تحقیق [illegible] گشته راجه [illegible] که [illegible] سلطنت راجه

چهل و سه سال و یازده ماه بود و از این نسل [illegible] راجه [illegible] سال

[illegible] کرده [illegible] منقطع گردید [illegible] بر قوم دیگر منتقل شد

ذکر انقطاع سلطنت [illegible] و رجوع سلطنت به راجه [illegible]

راجه [illegible] سلطنت [illegible] رسید [illegible] سلطنت [illegible]

چون [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] راجه

[illegible] و چهار ماه راجه [illegible] راجه [illegible] چهل [illegible] راجه [illegible] سال و دو ماه

راجه [illegible] چهل و هفت سال [illegible] راجه [illegible] یک [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible]

چهل و چهار سال و [illegible] راجه [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] چهل [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible]

[illegible] راجه [illegible] سال و [illegible] راجه [illegible] راجه [illegible] سال و چهار ماه [illegible] راجه [illegible] سال

[illegible] راجه [illegible] چهل و هفت سال و بیست ماه راجه [illegible] راجه [illegible] بیست و پنج سال [illegible] چهل

[illegible] راجه [illegible] کرد [illegible] خورد [illegible]

[illegible] سلوک [illegible] راجه [illegible]

سلوک [illegible] سلطنت [illegible] کار [illegible]

سلطنت [illegible] سال و بیست ماه [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] مدت

[illegible] سال [illegible] راجه [illegible] منقطع گشته سلطنت به قوم دیگر منتقل [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] [illegible]

ذکر انتقال سلطنت [illegible] راجه [illegible]

راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال

راجه [illegible] راجه [illegible] سلطنت و [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال و [illegible] ماه

راجه [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال و [illegible] ماه راجه [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال

[illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] و چهار سال [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible] سال

و دو ماه راجه چندرپال در سلطنت سی سال و چهار ماه راجه کلس بن راجه ... مدت سلطنت او چهل و سه سال راجه ... بن ...
سلطنت او دو سال و [illegible] و ده ماه راجه ... مدت سلطنت او سی سال و شش ماه راجه ... بن راجه ... مدت سلطنت او [illegible] سال
و دو ماه راجه ... بن راجه ... مدت سلطنت او سی سال و دو ماه راجه ... بن راجه ... چون ... بنیاد
[illegible] ... کار ... عیش و عشرت ... و ... وقت چون
... ایشان ... سلطنت ... گشته ...
... سلطنت ... سال
و ... سال ... سلطنت ... راجه ...
منقطع گردید — سر انجام کشتی ... ... نداد کس

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه ... به ... راجه جیپال

راجه ... سلطنت ... مدت چهل و یک سال و ... جیپال ... راجه ...
بن راجه ... سال ... سلطنت ... راجه ... مدت چهل ... سال و دو ماه ...
جیپال ... راجه ... بن ... مدت سی ... سال ... راجه ... بن راجه ...
مدت ... سال ... سلطنت ... زندگی ... راجه ... بن ... مدت چهل و ... سال ...
... راجه ... بن ... مدت سی و ... سال و پنجاه ... کرد
راجه ... بن راجه ... مدت پنجاه و یک سال ... راجه ... بن ... جلوس
جیپال ... مملکت ... گردید ...
... تسلط ... زندگی ...
و کسی ... جهان ... جان ...
... سال ... دولت ... تسلیل ... و ...
راجه ... مملکت ... سکونت ... راجه جیپال ...
چو ... که ... سر ... گنج ... سکوت
مدت سلطنت چهل و ... سال و ... جیپال ... صد و چهل سال ... سلطنت ...
گردید ... سلطنت راجه ... ... یک سال ماند — ذکر

ذکر رجوع سلطنت بسلسلهٔ راجه [illegible] و [illegible] راجه بکرماجیت

راجه حکومت چون این سلطنت باین سلک گردید و [illegible] گذشت از [illegible] سلوک [illegible] بعد از [illegible] خود [illegible]
از آنجا که جهانبانی [illegible] صفات [illegible] بجهت [illegible] جهانداری [illegible]
و [illegible] است [illegible] این [illegible] بجهت [illegible] کار [illegible]
[illegible] عاقل [illegible] می آورد [illegible] احوال [illegible] گذارش [illegible]
بارها با دیر [illegible] بسپرد [illegible] [illegible] ملکه [illegible] بعدل [illegible] [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] خویش [illegible] احوال [illegible]
[illegible] راجه [illegible] بجهت [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] راجه حکومت [illegible] راجه بکرماجیت [illegible]
غم از [illegible] بجنگ [illegible] [illegible]
مدت سلطنت راجه بکرماجیت [illegible] [illegible] ولادت راجه بکرماجیت [illegible] شرح احوال [illegible]
[illegible] گشته [illegible] بود [illegible] داشت [illegible]
[illegible] احوال [illegible] است [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] [illegible] گشته [illegible]
[illegible] حال [illegible] درباره [illegible]
[illegible] عالم علوی [illegible] بصورت [illegible]
[illegible] بصورت اصلی خود [illegible] عالم [illegible] ملکوت [illegible]
خود افتاده بصورت [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] دختر [illegible] شهر [illegible] خواست [illegible] منتقل [illegible]
[illegible] [illegible] بپرسید [illegible]
[illegible] دختر خود [illegible] انجام [illegible] شهر [illegible]
[illegible] روز [illegible] [illegible]
راجه [illegible] گشته خود [illegible] گفت [illegible] الواقع [illegible]

پسر نظام [illegible] حصار آتشی [illegible] شهر [illegible] بر قول اعتبار کرده دختر خود را [illegible]

قبول کرده [illegible] تمام [illegible] تعجب [illegible]

[illegible] دختر خود [illegible] گنده پسین [illegible]

گنده پسین [illegible] دختر خود [illegible]

[illegible] خود را [illegible] پسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دختر خود [illegible] گنده پسین [illegible]

[illegible]

[illegible] گنده پسین [illegible] پسر [illegible]

[illegible] گنده پسین [illegible]

[illegible]

پسر [illegible] پسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پسر [illegible]

دختر [illegible] پسر [illegible] خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن پسر [illegible]

[illegible] پسر [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

اگر رها شده مقصود دلبر [illegible] که مجید موضع رسید [illegible] با نشاط [illegible] گردید بکرباجست تماس گرفت [illegible] شهر تهران است با وجود [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] بکرباجست [illegible] در کلاس [illegible] خود [illegible]
حکومت [illegible] در [illegible] فرصتی [illegible] حکومت میکرد و
بکرباجست [illegible] نخواهد داشت [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] از [illegible] گشت [illegible] کرد [illegible]
با [illegible] نام [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بکرباجست [illegible] بکرباجست [illegible]
خود [illegible] که [illegible] زنی [illegible]
[illegible] بکرباجست [illegible] بکرباجست [illegible]
[illegible] بکرباجست [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] زن [illegible] [illegible]
زن [illegible] [illegible] چون [illegible] بکرباجست [illegible]

[illegible] زندگی [illegible] حاصل [illegible] زن خود [illegible]
[illegible] [illegible] برای [illegible] [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] عشق او [illegible]
[illegible] زندگی [illegible] [illegible]
[illegible] زندگی میکند [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] محبت آن [illegible] [illegible]
[illegible] صورت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] به حضور [illegible] سلطانی [illegible] خدمت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] دولت [illegible] اشتغال [illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و زمره [illegible] بر [illegible] که [illegible] گشت [illegible] [illegible]

[illegible] چون [illegible] گشت که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] … فلک [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … جهان [illegible] … [illegible] … [illegible] آسمان [illegible]

جهان [illegible] … فلک [illegible] … چون [illegible] … [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] … فلک [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] … [illegible] … و آن [illegible] … [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] این نسخه [illegible]

[illegible] [illegible]

روبرو پنج [illegible] از [illegible] محمد [illegible] عقیده [illegible] حکایت [illegible] جهت [illegible] شهر [illegible]
راجه [illegible] بیکار [illegible] رفته بود [illegible] کودکی [illegible]
و [illegible] سلطنت [illegible] حکام [illegible] زن [illegible]
در جهان [illegible] بعضی [illegible] راجه [illegible] انتقال [illegible] گشته [illegible]
خصوص [illegible] راجه [illegible] گردید [illegible] شنیده [illegible] آمده بود [illegible]
در [illegible] راجه [illegible] خوش [illegible] راجه [illegible] گشته [illegible] از آن [illegible] راجه [illegible]
دیگر [illegible] رفته [illegible] راجه [illegible] برادران [illegible] اول [illegible] گردید [illegible]
که [illegible] این [illegible] حکم [illegible] چون [illegible] کشته [illegible] راجه [illegible] شد
که [illegible] آن [illegible] عدالت [illegible] سلطنت [illegible] خواست که [illegible]
نماید [illegible] صورت [illegible] تخت [illegible] گفت که ای راجه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] شد راجه [illegible] احوال [illegible]
نمود [illegible] جهت [illegible] رسیده [illegible] جهت [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] عنوان [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] خویش [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] ممالک [illegible] دارد [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] شده [illegible] جهت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] شده [illegible] عبارت [illegible]
خود سال تاریخ جلوس [illegible] اعتبار کرده می‌نگارند تاریخ سلطنت [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] تاریخ [illegible] جلوس [illegible]
راجه [illegible] جلوس راجه [illegible] دفاتر [illegible] مرقوم است [illegible]
در چهل سال منقضی میگردد [illegible] بیت [illegible]

دولت جاوید [illegible] زنده [illegible]

ذکر احوال انتقال راجه [illegible] در مقابل [illegible] سلطنت [illegible]

چون ... منقول ... [illegible] ... بود ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible] ... زندگی ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... القصه ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

[illegible] ... گشت ... [illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... کامیاب ... [illegible] ... زندگی ... [illegible]

چه خوش ... [illegible] گر ... [illegible]

در ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... گشت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... گذشت ... سال ... [illegible] ... گشت ... مدت عمر ... [illegible] ... سال ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible]

در ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... صورت ... [illegible] ... گردید

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... مدت سلطنت ... سال و دو ماه ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible] ... سال و دو ماه ... [illegible]

[illegible]

نرسنگه پال مدت سی و هفت سال و [illegible] بوده و درین ملک [illegible] بود [illegible] پال مدت بیست و هفت سال و شش ماه سلطنت نمود راجه مهی پال [illegible]

نهر پال مدت پنجاه سال و پنجاه [illegible] کی لبت راجه بهیم پال [illegible] راجه [illegible] پال مدت چهل و سه سال و شش ماه و [illegible] راجه [illegible] پال [illegible]

راجه بهیم پال مدت سی و هفت سال و [illegible] ماه [illegible] کرد راجه [illegible] پال [illegible] راجه [illegible] پال مدت سی و [illegible] سال و دو ماه کشور را [illegible] راجه [illegible] پال [illegible]

[illegible] پال مدت بیست و چهار سال و [illegible] ماه [illegible] سر [illegible] [illegible] راجه [illegible] پال مدت سی و یک سال و دو ماه پادشاه بود راجه [illegible]

[illegible] پال [illegible] مدت چهل و پنج سال و پنجاه [illegible] راجه [illegible] پال [illegible] راجه [illegible] پال [illegible] سلطنت [illegible] در [illegible]

و [illegible] و اطراف را محکوم کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دولت الهی [illegible] شد

از سلطنت [illegible] مشغول گردید راجه [illegible] [illegible] داشت و [illegible] که در [illegible] بود در [illegible] راجه [illegible] چند [illegible] لشکر کشیده [illegible] آمد

و بعد از [illegible] کشش [illegible] راجه [illegible] پال [illegible] گذشته مدت سلطنت او چهل و [illegible] سال و [illegible] ماه [illegible] [illegible] [illegible] راجه [illegible] پال [illegible]

سی صد و چهل و [illegible] سال [illegible] [illegible] کرده ذکر رجوع سلطنت راجه [illegible] پال [illegible] [illegible] [illegible] راجه [illegible] چند [illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] مشغول گردید راجه [illegible] چند [illegible] آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اقبال [illegible] [illegible] پال [illegible] [illegible] [illegible]

لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مدت سلطنت او دو سال راجه [illegible] چند [illegible] راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال و [illegible] ماه راجه

[illegible] چند [illegible] راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال و [illegible] ماه راجه [illegible] چند [illegible] راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] چند [illegible] راجه [illegible] چند مدت

[illegible] سال و دو ماه [illegible] [illegible] چند راجه [illegible] چند مدت [illegible] سال و هفت ماه راجه [illegible] چند [illegible] چند مدت [illegible] سال و [illegible] ماه راجه

[illegible] چند [illegible] راجه [illegible] چند مدت [illegible] دو سال و دو ماه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعتقاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد مدت سلطنت او یک سال [illegible] [illegible] راجه

[illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسید

چون مملکت [illegible] [illegible] خالی گردید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مملکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible]

اعتقاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] راجه [illegible] سین بن [illegible] راجه [illegible] سین [illegible] مدت [illegible]

[illegible] راجه [illegible] سین بن [illegible] سین [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] سین بن راجه [illegible] سین [illegible]

[illegible] راجه [illegible] سین بن راجه [illegible] سین [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] سین بن راجه [illegible] سین [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible]

[illegible] سین [illegible] ماه راجه [illegible] سین بن راجه [illegible] سین [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible] سین بن راجه [illegible] سین [illegible]

[illegible] ماه راجه [illegible] سین بن [illegible] سین [illegible] سال [illegible] راجه [illegible] سین [illegible] سال [illegible] ماه راجه [illegible]

[illegible] راجه [illegible] سین [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل [illegible] دولت [illegible] گذشته [illegible] تاریخ سلطنت [illegible] نمودند

[illegible] سلطنت [illegible] سال

[illegible] هشتصد و پنجاه سال حساب نمودند [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] دو سال [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

بیست و پنج سال [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

شاهی [illegible]   [illegible]   خوش انکه [illegible]   [illegible]

[illegible] نمودند [illegible]

چون [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

چون [illegible] سلطان شهاب الدین غوری [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

در ایام بزرگی [illegible] راجه جنگ پال [illegible] در زندگی [illegible]
[illegible] کاری کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] غالب آمده [illegible]
[illegible] انجمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انجمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین غوری بر جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

کرد و بتربت لشکر [illegible] سلطان [illegible] تیمور [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تیمور [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تیمور [illegible]

کرده [illegible] تیمور [illegible] سلطان [illegible] تیمور [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

سلطان [illegible] تیمور [illegible] تاریخ فارسی کنده شدن [illegible] تیمور در زیارتگاه [illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

کرده [illegible] حکومت [illegible] سلاطین اسلام [illegible]

[illegible] تیمور [illegible]

آنکه [illegible] ساخت	جانیست زیر خاک مسکن ساخت	آنکه بر فرق تاج زر دارد	در همه رفت و خاک بستر کرد
آنکه [illegible] مسکن [illegible]	رفت و [illegible]	[illegible]	[illegible]
تا توانی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

داستانسرای مبین [illegible] سلاطین اسلام [illegible]

چون [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] حکومت و سلطنت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گلستان

[illegible] سلاطین اسلام [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

استجال [illegible] بخت ناصرالدین [illegible] اقبال [illegible] زده او [illegible] گرده [illegible] اگر [illegible] عزم [illegible]

[illegible] بود [illegible] چیزی که [illegible] نمود [illegible] تردد [illegible] عزیمت [illegible]

دیگر [illegible] سلطان [illegible] حاصل [illegible] ده [illegible]

[illegible] ارسال [illegible] دفع [illegible] [illegible] اسلام [illegible] مبارک [illegible] ممالک [illegible] خود [illegible]

اما چون این [illegible] حقیقت [illegible] عمل [illegible] تمام [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] چون [illegible] سبب

[illegible] گشته [illegible] سلطان [illegible] [illegible] بکرد [illegible]

[illegible] نیست گویند که [illegible] اگر [illegible] بل [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] ایام [illegible] سلطان [illegible] [illegible] جیپال [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] نموده

خیال گشته [illegible] [illegible] [illegible]

اگر [illegible] جنگ [illegible] گرده [illegible] سلطان چون [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] وزرات [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جیپال

[illegible] احتمال این [illegible] عدم [illegible] مضطرب [illegible]

[illegible] خود [illegible] [illegible] و [illegible] گردید

دست کشیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

القصه سلطان [illegible] جیپال [illegible] گشت [illegible] خود [illegible] ضرور [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] سلطان

سلطان گذشته شد و چون سلطان برای پاینده و معین بر او گذشته بعد آن خود رسید و لیکن سبکتگین خویش تیول و برادر
نشین گذاشته بود و تخت که بنده که سلطان را که سپاه آن را بسپرد و آورده بود خوش برادر خود که از سلطان گذشته
بود و مقید در دست سلطان شجاع بیخبر بود و متعارف بود از آنجا مهدی را چه بر بند و سلطان لشکر گشته چیپال با یک سوار و پیاده بسیار سلطان
بسیار مقید بدست و هر روز لشکر او هر روز بسته جنگ عظیم کرده بعد از کار سلطان تا این شیخ بر او رفته تعجب بسیار از ذلیل را شکست
آورده بود بر حسب او چیپال بر بست خورده بند و سلطان آمد تا الملک دست بغیر و سلطان را در محرم لشکر غضب از او در جنگ بعد
چند سالی سلطان بجنگ جیپال گرفتار شد راه آخرت سپرد مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصرالدین رحلت کرد بنابر آنکه تخت به پسر او امیر اسمعیل پسر بزرگ سپرد جهانیان از حرمت پدرش سلطان محمود
را میراث پدر بزرگ و چند سلطان بلخی برادر ولایت را دیده بعد از آن بجنگ پیدا آمده که گشته بر اسمعیل غالب آمد و در سنه
سیصد و هشتاد و هفت هجری در خطبه سبکتگین غزنین رسید و از آنجا جانب بلخ گشت سلطان محمود و سبب سپه سالاری
بر سامان و سلطان سپاه کرد و در بلخ و بخارا داد و گنج و خزانه و در ترکستان و کشور ترکستان و خراسان لشکر کشید
و منصور گشت و در اطراف از کار فتح ملک ایران گشت و چون جیپال که در اطراف گیتی مشهور گشت خطبه بنام او
شجاع خلافت و خلعت و خطاب یمین الملک امین الدوله از سلطان فرستاد و سلطان بر سر هندوستان لشکر کشید و
بنام او رسید در غزا با اهل اسلام مشهور گردید و لشکر در هندوستان رسید و در سنه سیصد و نود هجری با راده
فتح هند به پشاور جیپال لشکر کشید از هر طرف مقابله کرد و در جنگ سلطان منصور گشت و برخی از او فرار شده
رسیده با هم گرد آورده در جنگ شکست داده و او در آن شکست و بنده گرفت سرداران او گرفتار شدند و جیپال
از وقت شنیدن بر رسم آن گشت که خود را بدست غیر به سر گذارد از آنجا که چون خبر آن برسید تحریر شد نالانند تا آخر سلطان
منصور و مسعود گشته مصر ولایت نهاده و در آن کار از علف جیپال به جوار رسید و در آن جیپال از آن دهلی با جوانی که شکست داد
رسید گرفته و در آن جنگ پیل برد و در اینجا تا مدت بر رسم مجرد امروز در آن بهار و در شکل و مخبر آن تمام سپهسالار فرمان سلطان
و مقیمان خود در اساس شکست آن که مشتاق در آنجا گرد و بود و هر جا دوران سپاه آن در دلش حمله بجنگ جیپال برد و بر آن
به جنگ عظیم بجانب سلطان رسید و آنجا به فتح در هندوستان کرده اگر جان ده بر آمده و آخر ملکها در الکوشه را چیپال بود در سپاه
منصور گردید و در آنکه باج را بسیار جمع نموده بجنگ آن سلطان برادر جنگ گاه در آن لشکر بعیش و عشرت برادر خود چون ایام
بهار در رسید سلطان در قلعه بهنده تا به جیپال و راجه بر رعایت نموده تمام بار بهار بر بخشش که مرال در سر وقت دهلی در آن بخشگاه

گذرانیده چون موسم بهار شتنی شد و زمان حشر ان در رسید سلطان مرشد الدین قصد هندوستان نموده از راه ملتان بجانب کشمیر رسید چه
بجای بادشاهی گرفت لشکر بسیار در نهایت نحوه صحبت جانبی آنجا نیز ببیت لشکر خود در انعقاد سلطان کشته بجانب
سند روانه شد لشکریان سلطان ایشان نجیر تعاقب نموده اکثر دستگیر نموده چیزی هر یک بقید خاک هلاک ساختند
سخت بهت پس جانب لاهور آمد حق دیناجبور و مردم گردن وسر او ارز جمعه کرده پیش سلطان فرستاد سلطان رحیمی
خوشنی بسیار نموده به سیدالملوک بربیع بوحق در ملتان کنیز لعل بیست عنبر لشکر و در دیار لاهور افزاده شد و هندوستان
بهت آورده رنجاستی مراجعت نمود و حاکم در دولت در هندوستان تحریل کرد چون در ملتان در دولت عنبر حبشی
حاصله حکومت بیت سلطان حسنیت تربیت گردید ملتان منسوب شده ممکن از و خراج خانه در بیوتات جمعیت طبقات
رنجیر بهت در دست ده و مخالف حاکم کجاست ببیت اینجا سنی نو ارکان جسد ابن هندوستان از چند ملک بالیات و حاجی بابا
ابر سر راه درو معتبار بود رفته ملک خطوط رنگیت ره برای روی در بلخ کسلطان تبادل نوی بود سر حوقه ک
سوای ک آن فیخ بجهت سنبل بامیر سوار جمعه ملک بال بایصحاب لشکر سلطان بجابراده مشهد شد و خود در کوهستان کشمیر نشید
چون سنبل مراتب و محال بسکوین که در انجا ماند آنجا رده و رسیده لشکر در بجا منسوب سلطان دست ا ز لشکر بس کشاده
در ملتان رسید و حاکم بجا را تاریخ در معتاد دست بر اردو بال برد مدت ده روز حکم شهر بود در فتح آن در چون هندوستان در رسید
شد حیرت و قدر قلعه آباد شد بسیار لشکریان سلطان تا مدتی بملتان بجادری که او حکمت بحرمت نموده بعدوری سلطان
در بجا منسوب شده در آن وقت بیش از این در بسیار در سلطان بهت آن گذرانیده چون باورستان در رسید در بسیار در دو شاه
در پیشاور رسیده و از آن ده بار چند قلعه کار ها نموده در سنگ ده ساله بحر فیل غنیمت بدست آورد در نجا قلعه عظیم از سنگ
اشراف نمود جنید تحت طلاو نقره و مروارید و ... غنایم بی شمار در آن قلعه بهت آمد که بود در
وسیع جنده سپاه بهیبت در مشرق بجانب ره ملتان بودن در آن قلعه بر جنبش را بسته بر سپاه ازو دستی حکم
مشهور بیت و نصب بر سر تابوت ایشان را استاده و در آنجا تحت نشسته آن را بنام بی حاضر و در آن بنگاه کرد سلطان
بجهت تیغ و مسعود را حضور برد سر ب و بر چند زمین بجمع و مرتبه بر در آن جا چندی قصد ملتان نمود و نبی و ذهب
متعرض و آن و سر روی حصار که در لوه بدست گرفتند و بعضی دست در گردن بسته در پای فیلان افکندند و بسی که
دست او بر حکام تحریر ملحق بهاوند حیدت و باستان در تاریخ که سر راه حکم شریع های کشیده سر آن جمله در آن تاریخ برای که جهت آن
گوش بر دو سلطان هر سر ستاد گوش ترتیبی برگرفتند و ادبای غنیمه آن که در بجای سر و ده از قلعه بجسر کرد منزل زدند
بزرگی عیسی در گذشت و سلطان ابو نصیح و ادیب لشکر بجمعیت مرتبه بحثم دشت و چند بدر چند روز در بجای سلطان نشسته که

شنیده که در هندوستان بتخانه‌ای مشهور است قدیم و در نزدیکی آن کوهی است بس عظیم که عقلا و اهل هند اعتقاد [illegible] در وی
شده و در آن مکان بتی از سنگ تراشیده [illegible] در آن مکان مجاور و پرستشگاری [illegible] هندوان بجای [illegible] مقام [illegible]
بست و هر [illegible] یک سال [illegible] از بهر زیارت آن [illegible] و از هر [illegible] بدان شهر [illegible] حاکم آنجا [illegible]
حال [illegible] و [illegible] اسلام سلطان [illegible] بر ایشان [illegible] سلطان [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible]
شکست [illegible] سلطان [illegible] گردید

تنی چون هزار و [illegible] کس   که تیغ [illegible] نمی‌دانستند بس
[illegible]   [illegible]

[illegible] پیش [illegible] سال [illegible] آن [illegible] شده [illegible] کشمیر [illegible]
سلطان [illegible] کرده [illegible] سپاه [illegible] سپاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] سال [illegible] سلطان [illegible]
رسید [illegible] اسلام [illegible] حضرت [illegible]
در [illegible] کشمیر [illegible] قلعه [illegible] نام [illegible]
در این [illegible] قلعه [illegible] پنجاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] رسید [illegible] عالم [illegible]
سلطان [illegible] کرد   [illegible]   مردان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان
[illegible] تمام [illegible]
بت [illegible] صد مثقال [illegible]
چند [illegible] حاکم آن نواحی [illegible]
کرده [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صد [illegible]

رتبه بیست و هشتم چون سلطان شنید که رجب پاشا حاکم کانیژه که حکم نموده بود بهر جانب برگ و سلاح ... عیب و انقیاد نموده بود قبل رسیدن سلطان این

ملک را تسلیم نمودند ... ستجاق ... منصب ... در جهاز ... گردیده ... متوجه ... گردید چون آن خبر رسید جغال که چند بار

عهد شکسته سلطان گرفته بود ... و ... ساعت رجب ... گشته ... سلطان آن ... چون آب ... در میان ... حکم سلطان

... گرفت ... غلام ... آب ... گرده ... گشتند ... جغال ... جرأت و ... شکسته

عقب ... گرده ... گشتند و جنگ نمودند ... جغال ... خورده ... قوت ... آن

و ... او ... گردند ... سلطان ... آوردند ... و ...

سوار ... بود سلطان ... نموده ... گردن

... جنگ ... و سلطان ... مقاومت ... و ... اسیر ...

... سلطان ...

... چون ... مخصوص ...

گفت ... سلطان ... شد ... و ...

... بیست ... قبل ... یافت ... نموده ...

رتبه بیست و نهم ... سلطان ... نموده ... گردن ...

... بدست آورده ... مقاومت نمود ... قصد ...

... سلطان ... رسید ...

راست ... جغال ... [illegible]

... آن ... | ... | ... | ... کار ...

... سلطان ... قبل ... گرفت ... گردید ... آن ...

... رسید ... ستان ... اقبال صورت ... شد

... | ... | ... | ... دیده ...

چون ... شد ... قبول ... جنگ ...

... سلطان ... شده ... کرده ... جرأت

... جهان

شنونها خود این بود و شنید در مدح سلطان نوشته ارسال داشت و باید این مضمون در بر ... بد سلطان ... ست ... گشته

تحسین نمود و در ... این شعر ... بر ده ... نمود ... اگر ... بسیار ... المال ... بر ...

سجده سلطان ارسال نمود سلطان ... ابو ... در ربیع ... مرحله ... بلشکر ... سومنات ...

فراهم ... سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط ... مشهور ... در آن بتخانه بسیار ... سومنات ... در

کتب سلف ... در سال ... سلطان محمود ...

وارد ... بعرض لشکر ... مقصد ... آن ... لشکر ...

سلطان ... در شهر ... سلطان ... آنجا ... کرده ... رسید ...

... سومنات ... لشکر ظفر ... سومنات ...

سلطان ... آماده جنگ شدند ... لشکر ...

شدند ... بسیار ... قتیل ...

سومنات را ... مسجد جامع ... بهنگام مراجعت

سلطان از سومنات ... سلطان آگاه ...

مال و ... سلطان ... سومنات ...

سلطان ... جنگ ...

لشکریان سلطان ... سلطان ... رسید ...

... چهارصد و ... هجری ... سومنات بر کنار دریای سند ... لشکریان سلطان ...

کرده ... لشکر عظیم ... کشتی ... در کمال قوت و ...

قوت ...

... استقبال ...

... جنگ عظیم ... کشتی ...

... سلطان ... استقبال ... سلطان ...

... ممالک ...

... عالم ...

بر سیاهی نعمت درین خوبی و شمع وجودی گردد و ابهر حسن رسیده بود ما برین القصه حصول خوبی هم رسید ذوق و اسباب ذوق و ذوق بر
خوبی حسن و زیبی محبوبی بیخ دهر گرفت و چند از ان ابهر رسانید بحیثیت خلق علی بیسی چه ادبی و در بیت بیت وصلت لیلی
نعمت بخشش مرغوب رعایت میدید نشسته چون بحکمت میدید طالع ارجمند ابهر نیکوئی گرد او بود ظفر و نسیمی شوق ایدر
عماری بی

هر جا که چنین سیده | اقبال رهنما و دیدار
مشیران جهان نگار کرده | در دیدگان کنار کرده

در سخندانی و رنگینی و سلیقه گری و سخن شناسی بهره تمام داشت قصص منثور و اشعار تمام میکرد و با انجمله رعایت و حسان بسیار و بسیار
نامه ر سوال حسن ایراد کرد و فرد و سی محسن میشود و ابجد تحقیق که در شهر چون حکم اینجا با علی زینت او فرد و سی نهاده بر ملوک با عبای
ان باغ و ارزش بدین لطف ایراد در شعر خود فردوسی نوشت چون دختر زمین رسید حقیقت کمال و سلطان ظاهر گردید و در صحبت خود جای
در دو پایه قدر خود شعری القصه ملبس است و بر ان ماحسب الله بر سلطان نگار رفت تا بر مستقیم احوال سلطان کیان و شعر او بر آن
مملکت ایران و توران و انگریب و سپید بر رستم مستقیم باد و ز اسباب و دیگر پهلوانان نامدار تمام گذشته و حقیقت در دیدگی
سال درست کرد اگر چه در عهد سلطان نسبت بسیار از نظم و نثر عقیدت شده یادگار شعر نامه راست اهل ادب یه بهترین آن کتب
در کمال تمامت مرغوب طبایع سلاطین عظام و محبوب خواص و عام است سلطان اگر چه چندین هنر بنظام داشت اما سر بر آن
ملک یار بود که منتهی عشق او که رعایت داشت گویند که این ایاز خلف الکشیر بود در خورد و همراه پدر خود در نگارگاه رسید و چون بخدمت
آوردند در تعاون که با قصه بیاورد بدست کرده رزان ولایت پدر رسید او در دیار رسید آن لعل در رخ نشانی را به سوداگری
نعمت خاطر خواه فروختند بتقدیرات الهی پسر ازده بغلامی نام نهاد گشت و آن سوداگر اگر چه ابتدا اجناس نفیسه و انواع متاع
غریبه با خود داشت اما منظور حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و متاعی گران بها شمرده از جان خود عزیز میداشت در زمین و دیگر
از وجوهی که انت القصه تجارت از خشان در غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا انکه صیت حسن و جمال آن سرو بستان محبوبی در
گوش سلطان رسید سوداگر را طلبید و بمجرد تماشای آن تمثال عشق او گشته عنان اختیار از دست داد و بقیمت گران خریدار شد گرد
انیس مخصوص خاص و جلیس مجلس اختصاص گردانید و شنیده که حسن صورت خود بود و نفس القصه خوی نیکوی او بر گشت

این عشق که هست از خود او خویش | نی شاه شناسد و نه درویش

القصه سلطان بر تمامی عضو و حشم بر گزید تا امور امر و حکم حکم کرد چنانچه قصه تا سلطان و حسن و ایاز مشهور است و در اکثر
کتب مسطور حسن حال ایشان را بهر جنس بیت و نثر بی رنگین تحریر در آورده و بعضی نوشته اند که ایاز اگر چه حسن
صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده بی همتا بود

هر که در وی هنر نکو بود | آدمی زاد در میان او بود
یکی مردم نه نکو رویی است | خوی نکو مایه نیکویی است

تفصیل چند ... سلطان ... بنام منسوب ... گذشت ... در سنه ... هجری ... و رحمت حق پیوست
وزرگ خلافت ... سال ... که ... [illegible] ... در ... سلطان محمود ... علم ... صحبت ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... جواهر
و اسباب ... سلطان ... [illegible] ... حسرت ... [illegible] ... سپرد

ز روی ... اکنون ...	که همه ... سر ... ها است
... [illegible] ...	... کلید ... دست
کسی ... روز جا برد	که با خرد و نصیبی ... عقل برد
... [illegible] ...	... زن
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

مدت سلطنت وی شانزده سال بود

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود ... [illegible]

امیر مسعود بن سلطان محمود ... [illegible] ... خلافت ... امیر ابو سعید ... امیر مسعود ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ...
... [illegible] ... سعادت ... ملک ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطنت
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... علاء الدین ... [illegible]
... [illegible] ... خسرو شاه بن بهرام شاه
چون ... سلطان علاء الدین حسین غوری ... غزنین ... [illegible] ... خسرو شاه
... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ... خسرو ملک بن خسرو شاه ...
... [illegible] ... سلطان شهاب الدین ... سلطان ... حسین غوری ... [illegible]
... [illegible] ... غزنین ... [illegible] ... ملک
... [illegible] ... خسرو ملک ... [illegible] ... سلطان شهاب الدین ... غزنین
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... خسرو
ملک ... [illegible] ... سال سلطنت ... غزنین و بلاد ... هندوستان کردند

ذکر سلطان شهاب الدین غوری ... [illegible] ... سام ... هند

سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ذکر گذشتن سلطان شهاب الدین معز الدین سام برادر غیاث الدین [illegible] چون [illegible] [illegible] شد [illegible]
[illegible] منقطع [illegible] سلاطین [illegible] [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] انقلاب [illegible] ذکر [illegible] قطب الدین ایبک [illegible]
در [illegible] هندوستان [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حصول [illegible] [illegible] ملک قطب الدین ایبک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] غزنین [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلاطین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] غزنین [illegible] [illegible] [illegible]
چون غیاث الدین [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ترکستان [illegible] [illegible] [illegible] غزنین [illegible] ذکر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن گروه از غزنین [illegible] قطب الدین [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غزنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و دیگر [illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] و جلوس [illegible]

ذکر جلوس [illegible] سلطان قطب الدین ایبک [illegible] سریر [illegible] مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زرخرید سلطان شهاب الدین بود [illegible] حکومت [illegible] داشت [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

همت او [illegible] تنگ   بار بخت [illegible]

چون [illegible] ملک [illegible] تاج الدین یلدز [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] باستقلال تمام بسلطنت [illegible]

ذکر سلطنت آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک [illegible] سال [illegible]

سلطان [illegible] سال حکومت [illegible]
و [illegible] سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آرام شاه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] حاکم [illegible]
ملک التمش [illegible] سلطان آرام شاه [illegible]
آمده [illegible] سلطان شمس الدین التمش [illegible] قطب الدین ایبک
[illegible] سلطان شمس الدین [illegible] ملک التمش [illegible] سلطان قطب الدین ایبک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] سلطان آرام شاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جلوس [illegible]

شمس الدین ... [illegible] ... گویند در شب ... [illegible] ... منزل ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان جلال الدین ... چنگیز خان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان جلال الدین ... [illegible]

[illegible] ... خلافت ... شمس الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شمس الدین ... [illegible]

مسجد ... [illegible] ... مسجد جامع ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین التمش ... سلطان رکن الدین ... بیست سال

سلطان رکن الدین ... بن سلطان شمس الدین ... در سنه ست و ثلثین و ستمائه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

سلطان شمس الدین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... ملک ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان شمس الدین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

در سلطنت رضیه بنت سلطان شمس الدین ایلتمش

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه ششصد و سی و چهار هجری باتفاق امرا [illegible]

[illegible]

حالت بیت بنده را طرفه عجبی دیگر است بموجود معهود سیرت برادر یا بنده را شیوه غریب خصوصیت عرصه است نموده که امرا این سخن بر منشاء وی گو فی
راه تنبل بسته بود او بشنود نه اینجا بیم بر او رفت آمد سلطان بموجود بیعت خود متوجه بیشتر شد و رفتن فیه نشسته و تمالی امیرانه سلطان ای او
لی چکاره چه دولت قبول او نمود و دعا یار دو عاقل بود در جواب درست که تحفه گشتنی بر سبب گرد ولی مزد العقل خفیه گاه بجا و حد بود
کرد بنیاد کمی که در تربیت بنجم رسانده در دوست سبب جمله مرکوز بر خیر و اسم او و دعا برده شد بقدر عمالک که از ملک فرستم که بر تحیح
نمود تمامی کینه سازنده و دعا یاری بجانب حرو کشید و از طرف سلطان منحرف گردید و علامه برای نیکی بر او افت چون سلطان که حقیقت اطلاع شد
خبر حال را بعد این بجبین از رشتی بر پیچ که لشکر شوریده را دفع فتنه ایشان در فساد و عناد ملکت از شیخ گشته رعی نموده و بار جامه شیخ ر
بنام محبت کرده جوان بخورد و حضور لشکر ملکان بر آمد تا بلی برده کرد چون برادر شهر منوقد لی جنگ نموده بی متفرق در اول سرد و سلطان
دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت و دو سال بر گاه سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التتمش چون
بعد از پدر و بقتل رسید ملک محمد بن شمس الدین بر سر او بر آمده سلطنت به دولت برتخت سلطنت بنشست بر گاه بر سلطنت بر نفس بنده سلطان
علاء الدین را گذار رسید دو جنبه اظهار اراده برقید بنده ایشان در سنه ۶۴۳ اوصل و بجهت سرای ی ببرادر و به عنایت و تدابیر نمود و نسبت در ایشان از همه ایشان لک
بهرام سلطان شمس الدین کارساز محبوس بوده بتصدیق گردید ناصر الدین که بر صحیح از حیل عدل ایشان در ولایت ستیزه گردانیده فرصت داده
ملک نیف و ملک کرد در سلطنت گشت قبل بود قسمت کرده بجمع کار قسمی سبب پیدا نقش

بجز خونش بدید ندید گدر گاه	که از دو عقبی بهجتان متوکلی باد	بجز در ره بد تمدد بیش برداشت	که از فرزی و دیگر مرکه ره دست
چو بر اراد سپاهی این بنگاه ست	که او چیب شرط جهت ر ... تست	از این قراره بار آن پیرزال است	که ای از اهم بری بر بنده نکاه ست
ز ریکی مملکت بی نورند بی عشر	ز چو جر در ره و گندم گرفته	دگر رجوع سلطنت سبب	ناصر الدین بن سلطان شمس الدین محمود

چون لحد خفیه گاه سلطان را جد بلد بد سلطنت گرفت و بعد از ته تعیین حد و فصل پنج گشت جمیع امرا و از گذشته را بخود تلاقی گردید ناصر الدین
را که در بیت و حق سیاسی ریاضت جمال و اظهار بود در ایام طفولیت اشتهار یافته بود محبوس داشتند و سلطان علاء الدین را مستقل در
در قید نگاه داشتند خبر که در زمان جهانگیر مریع در سبب عزت بیت دولت سلطنت او جای سال کلاه که را و آن سلطان ناصر الدین
سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التتمش از سنه ستصد و چهل و دو هجری الی مرجح ثمره خیر جهان بنابر امر ستمر ده سال قیصیه سلطانی و جوح
در ملک شبانت لی دو بیعت بر بنده و دوا داد سلطان شمس الدین بود منصب امارت داده که مبتنی بود جهت ملکهای چتر ار در بالش
سرو گرد نمود و داشت و بهم سلطنت بر او بر بهجت و بعد از آن کرد دعوت او خود در بلاد تخلیص بد ور او معنی ایشان دو روز بعد از عجب ازدیاد عجبی
و جد او بیشتر سیاه به تو له تر بود که خیر رجوع جامعه قبول او بر رجم امور ملک لی دست نزد و در کاری که زکی که از دست نیابت بر گاه بود
را از اسبر بنده مرکزی دریافت گرد و طلب بود عینیت فراست ند و دو حس سلطنت به نیابت و نشر رعایا که سلاطین مملکت نیکو داشت بسته

[illegible] کامران بوده شخص سلطنت جهانبانی زندگانی [illegible] مجال [illegible]
و سلطان [illegible]
[illegible] مساعدت [illegible] چنانچه [illegible] سلطان
[illegible] آگاه [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالجمله سلطان [illegible] زندگانی جهانبانی [illegible]
[illegible] سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن سلطان غیاث الدین بلبن [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible]
چون سلطان ناصر الدین [illegible]
غیاث الدین بلبن [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بخدمت درگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اهل معصیت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر آتش قهر [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شد [illegible] ملک [illegible]

ملک [illegible] سلطان [illegible] وزیر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

ملک [illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] شهر [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

تا صحیح مدت محمد سعدی شیرازی رحمه الله که شاهزاده سعید از دولت ملتان کس فرستاده بطلب شیخ از شیراز بار دو رای حال
در سال نمود و عذر خواست که در ملتان شیخ بزرگ شیخ صدر الدین خلف شیخ بهاء الدین زکریا ... شیخ ... صحبت جزوی ضرورت
و یک نوبت سفینه شعر خود بخط خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخط خود فرستاد شاهزاده را در سلک مشایخ امیر خسرو
آن بود را فرستاده که دید دست ملتان بود و با خواجه حسن دهلوی که از مقربان سلطان بود ... در حضور خدمت شاهزاده واقعا
در حالت ... شاهزاده ... از ... صحبت ... خلیفه سعد ... اهل ... شیخ
صدر الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ... در ... قرار ... شیخ هم ... بجنب شیخ ...
... دیگر ... و ... گرگ ... پست ... سلطان ... ی ... یک
بموجب ... و ... شیخ ... شاه ... شیخ ... آن ... حق
... اگر ... شیخ ... که در ... دست گر
... شاهزاده ... شیخ ... بعضی ...
... بود ... که ... شیخ بجنب ... از ... که ... در
... مغل ... رسیده ... شاهزاده ... ملتان ... در ...
بجنگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردید ... بلخ ... رسیده ... مقصد
چون خبر شهادت شاهزاده به سلطان رسید ... بسیار ... سلطان ... در ... سلطان
... دیگر ... سلطان ... سلطان ... و آن
... سلطان ... خسرو ... سلطان ...
... خسرو ... و ... سلطان ...
... و صحبت ... شاهزاده ... ملتان ... کیقباد ...
... سلطان ...
... سلطان ... و ... سلطان
... غیاث الدین ... سلطان ... سلطان
... سلطان ... سلطان ... سلطان ...
بود و مدت سلطنت ... سال ... ذکر سلطنت سلطان معز الدین کیقباد ... سلطان ...

کیفیت [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible] فخر الدین

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ناصر الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

تعظیم بجا آورده بدیوان نشست [illegible] سلطان ناصر الدین کیقباد بر تخت [illegible] در اداره امور [illegible] گاه [illegible]
بتعجیل [illegible] سلطنت [illegible] سلطان معزالدین کیقباد [illegible] مشغول گشته چون [illegible]
سلطان [illegible] استقلال [illegible] کمال [illegible] کشید [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible]
را [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible]
صاحب [illegible]
و [illegible]
[illegible]
برده [illegible] این [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] دولت خود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
اما چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک جلال الدین [illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک جلال الدین [illegible]

[illegible] کان [illegible] که [illegible] سلطان مقتول رسیده بود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] سلطان شهاب الدین غوری [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین [illegible] و [illegible] غوریان

سلطان جلال الدین [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جلال [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] و [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

دولت [illegible] ایشان [illegible] گذشت [illegible]

سلطان [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دمشقی [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

از نحوست [illegible] بسیار [illegible] زمین [illegible] و سختی در بعضی
سلطان [illegible] که [illegible] سال گذشته [illegible] شده [illegible]
احیا [illegible] سلطان [illegible] حقوق [illegible] برادرزاده [illegible] ملک [illegible]
تعالی [illegible] خصوص [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
هم [illegible] لشکری [illegible]
و در تمام [illegible] سلطنت [illegible] گشته [illegible] سیدی مولا [illegible] درویشی [illegible] آمده [illegible]
آن خرج [illegible] الی [illegible] سلطان [illegible]
دیگر [illegible] خرج [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در سنه [illegible] مغول
چنگیزی با لشکر گران عازم هندوستان گشت سلطان جلال الدین با عساکر بسیار [illegible] چون [illegible] مغل [illegible]
سلطان [illegible] صلح [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مغلپوره [illegible] ملک علاء الدین [illegible] برادرزاده
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بدست سلطان علاء الدین [illegible]

سلطان [illegible] علاء الدین [illegible] [illegible] [illegible] علاء الدین فرزند [illegible] [illegible] سلطان

[illegible] ملک علاء الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ملک علاء الدین آمده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] ملک علاء الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جلال [illegible] سلطان

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان مسعود شده بجنگ پیش آمد [illegible] سلطان از آن طرف [illegible] در سلطنت
[illegible] سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] سنجر [illegible]
سکندر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
ملک [illegible] سلطان [illegible]
ملک [illegible] سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سنجر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گشت

[illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حقیقت حال [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible]

بسبب سلطان [illegible] رفت و همچنین در [illegible] که میشنید [illegible] دیگر نمیدهد [illegible] خود در [illegible]
[illegible] زنده پر شیده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] فضلای [illegible] مشرب [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بحال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در عهد [illegible] شیخ [illegible]
و شیخ علاء الدین [illegible] و شیخ صدر الدین [illegible] و شیخ رکن الدین [illegible] و شیخ [illegible]
امیر خسرو و امیر حسن [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ذکر رحلت سلطان علاء الدین و در جلوس سلطنت شهاب الدین پسر خورد او سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین
چون ملک نایب [illegible] سلطان شهاب الدین را که خرد سال بود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درگاه سلطان [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible] دستگیر کرده [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین سلطان قطب الدین [illegible]
[illegible] برادر حقیقی سلطان شهاب الدین پسر سلطان علاء الدین [illegible]
و [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

خود را که ملک نایب پس از چشم شیر کشید درگوالیر محبوس کرده بود و سلطان شهاب الدین را در حقیقی خود در زمره ... نشاند و اولیای ملک را جمعیت
که خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا بود ... اولیا و زبان طعن ... گشود و ... خود کرد ... شیخ ... اول
شیخ شیخ گردید شیخ را ... شیخ نظام الدین ... در خصوص ... درگاه ... شیخ رکن الدین ملتانی ... الحکم
شیخ را حضور ... بود کسی ... دولت ... نشستند ... شب
از بام ... گناه ... بیگ ... در ... بالای
... سلطان ... امانت ... دادم ... بود ... جنید
خضرخان حاکم ... سلطان القطب الدین ... با خضرخان ... خضرخان ... حکومت ... کرد
ندیم ... در خدمت ... سلطان ... مستقل ... شد ... شد ... بود ... در ...
یاران ... خضرخان ... بر ... کار ... آمده ... ملک ... سلطان ... الحق
رضای ... او ... کرد ... سلطان ... خضرخان بعض
سلطان ... سخن ... خان ... گفت ... بود ... سبب ... تا امرا
و خضرخان ... گشتند ... در حضور ... گرم ... در حضور ... مقام ... در
میگفت ... که ... سلطان را ... از ... سلطان
زبان ... خضرخان ... دولت خانه ... القصه چون
میران ... درگاه سلطانی ... خانه ... آمد ... شد
... وقت ... تا ... شدند که آن ... سلطان ... کرده ... او
... خواهند ... ملک ... نایب ... سلطان بود ... خضرخان خود ...
و ... جان سلطان ... بود ... سلطان ... سلطان ... گشته
چون ... شنید و سلطان ... گفت ... سلطان ... بود
نزد خان در ... گرد ... سلطان ... کرد
... نمود ... وقت ... خاصی خان
که ... درگاه ... نزد ... خضرخان ... سلطان ... مشغول
ساخت در ... وقت ... خضرخان ... پیش سلطان رسیده ... خاک ... برخاست ... گران

[illegible] سلطان [illegible] غزنه [illegible] قراختائیان [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] قراختائیان [illegible] سلطان

[illegible] سلطان [illegible] هفت هزار سوار [illegible]

[illegible] قراختائیان [illegible] الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بخارا [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   در آن حال یکی از علما گفت

و سلطان [illegible] جلال الدین براق [illegible] الحال [illegible]

[illegible]   [illegible]   مدت سلطنت چهار سال و [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

قطب الدین [illegible] مدت [illegible] چهار سال [illegible] قراختائیان [illegible] سلطان رکن الدین

سلطان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قراختائیان [illegible]

قراختائیان [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]

[illegible] قراختائیان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

[illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

[illegible] غازی ملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] و ذکر سلطان [illegible] غازی ملک   سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان قطب الدین

[illegible] قراختائیان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

نشسته و از فرزندان دولت آن برادر [illegible] برگزیده بنده [illegible] شده [illegible] در ترکت [illegible]

خدمت [illegible] آن برادر [illegible] شده [illegible]

[illegible] آن برادر [illegible] جهانی [illegible] و [illegible]

[illegible] محبت کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

داده [illegible] سعادت در دولت [illegible] شده [illegible]

[illegible] اقبال شهر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

حضور [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

در چنین [illegible] سلطان [illegible] حکایت آن عمارت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیخ نظام الدین [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ نظام الدین [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در حسن و گوهر [illegible] هیچ گوهر [illegible] مقام حکایات: [illegible] در باره [illegible] آن [illegible]

قبل از [illegible] گشته [illegible] و در [illegible] خود [illegible] است [illegible] در [illegible] عسکری [illegible] حال [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] بیست [illegible] شجاع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بتقصیر [illegible] نگار [illegible] رسانید   تیغی کس [illegible] بکرده   [illegible] رحمی نکرده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمال [illegible]

میشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منفعل باشد   [illegible] دیده [illegible]

چو [illegible]   [illegible] گردد [illegible]   [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] السلطنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] السلطنه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] السلطنه

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کار سپاه [illegible] کرمان [illegible] بسیاری [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] نشستند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم شهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو سال دیگر با [illegible] نیابت و حکومت [illegible] مستقل [illegible] برادران [illegible]

در آنجا [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] حکم [illegible] برادر [illegible] حکم کرده

مال [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان فیروز [illegible] استقبال کرده [illegible] شهر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تخت [illegible] پیش رفته [illegible] جهت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] حاصل کرد [illegible] دفع اختلال [illegible] در سلطنت

[illegible] از [illegible] در [illegible] دو سال [illegible]

[illegible] کشت [illegible] در [illegible]

[illegible] صورت [illegible] با [illegible]

سلطنت [illegible] سلطنت [illegible] سلطان گفت که [illegible]

برادر [illegible] سیاست [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

ذکر سلطان فیروز شاه بن سالار رجب تغلق شاه سلطان فیروز شاه [illegible] ملک [illegible] عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه

رحلت [illegible] بر تخت [illegible] سلطنت [illegible] ملک [illegible] برادر

سلطان [illegible] تغلق شاه [illegible] حاصل کرده [illegible]

[illegible] جلوس [illegible] سلطان

فیروز شاه [illegible] سلطان [illegible] صلح کرده [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطان [illegible] بر تخت سلطنت جلوس کرده سلطان [illegible] محمود [illegible] فیروز شاه

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سید احمد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

دهلی رسیده [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

منشور که به مهر [illegible] خود رسیده بود و ما به آنها نموده بودیم چون حبال [illegible] ایشان رسیده بودند ده دوازده روز در حوالی آن قلعه
به رکنه جدا کار نموده رفت زیر لب [illegible] و بیاره که مکی میرزا [illegible] با تمام همگی بنیاد در ارگ [illegible] قلعه حدث کرده جدا فرود
موسوم گردید و شهری در ارکان جنب حوالی [illegible] آورده بحصار [illegible] همگی مشغول شدند در [illegible] رود [illegible] بر قرار و شیخ
خدایی داد شد چون شهر شماخی [illegible] سلطان [illegible] آن سوی [illegible] به رسیدند آن مکتب مشغول داشتند میان
لشکر شیروان آمده و قبل [illegible] از آن [illegible] و [illegible] دست [illegible] خصال مرد
و در جنگ مردان [illegible] در [illegible] کشته شده بشد و [illegible] بالجمله چون سلطان [illegible] ملک گرگی
در شیروان [illegible] گرفت و [illegible] وی عزیمت [illegible] شماخی [illegible] قلعه [illegible]
نمود [illegible] در [illegible] چون [illegible] در میان [illegible]
[illegible] چنین [illegible] ورد [illegible] که قلعه [illegible]
[illegible] در [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] در سال [illegible] در [illegible]
ماه [illegible] در [illegible] ساخت [illegible]
القصه [illegible] سلطان [illegible] صلح [illegible]
[illegible] کشت [illegible] در [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] ایشان
[illegible] سلطان [illegible]
رسیده [illegible] آن شب [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کتب [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
آن [illegible] آن کتاب [illegible] القصه سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] بسیار

سپه قوی باشد بدرگاه فرستاد عنایت نموده پیشکش و [illegible] قبول کرد سلطان چند روز در آن مقام توقف نموده بجانب دهلی رجعت نمود [illegible]
مشغول [illegible] شد که ملک [illegible] سلطنت کرده [illegible] و بعد از آن [illegible] بیان [illegible]
که فرج ممالک [illegible] صورت ولیعهد [illegible] طلب کردی [illegible] در حق رعایا [illegible] بود در [illegible] ملک
[illegible] بود [illegible] آمد [illegible] محصول [illegible] بود [illegible] گرده
[illegible] که [illegible] رعایا [illegible] دل [illegible] گنج

خزینه [illegible] که مردم [illegible] بجهت مستوفیان حکومت ممالک [illegible] قدر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عدالت [illegible] حال [illegible]
از [illegible] قدر [illegible] بیت [illegible] قدر [illegible] است
[illegible] است [illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] حال [illegible]
نشد [illegible] و [illegible] گشت [illegible] سلطنت [illegible] کند
عدل [illegible] سلطان محمد شاه تغلق [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] سلطان محمد
شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بود
[illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] برادر [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible]
محمد شاه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] [illegible] محمد [illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] چون [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] دو جهان [illegible] دو فرمان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

سلطنت [illegible] خود [illegible] گذشت

[illegible] فیروز شاه [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین تغلق [illegible] سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر مصرع ... [illegible] نوشت که مرحا بنیاد ای فیروزشاهی بنیاد گنبد دور کرد قتل عام بعد از [illegible] هجری [illegible]
مسند دولت و [illegible] اگر [illegible] خروج [illegible] و [illegible] خدمت سلطان [illegible]
شاهزاده [illegible] روان گردید [illegible] شاهزاده [illegible] دیگر در دهلی آمده شاهزاده [illegible] شاهزاده محمد
[illegible] لشکر [illegible] در این اثنا سلطان [illegible] رسیده شاهزاده محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد بن فیروز شاه
محمد شاه بن فیروز شاه چون [illegible] سلطنت [illegible] فیروزشاهی [illegible] گشت [illegible] در دهلی رسید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در دهلی [illegible] سلطان [illegible] اقبال [illegible] جلال [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] جلوس کرده لشکر خطبه [illegible] بنام خود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
[illegible] در دهلی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
شاهزاده [illegible] سلطان [illegible] سلطان ابوبکر شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جشن گاه سلطان [illegible] دهلی
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان علاء الدین سکندر شاه [illegible] سلطان علاء الدین سکندر
شاه [illegible] بن محمد شاه [illegible] در دهلی
[illegible] سلطنت [illegible] مدت [illegible] سلطان ناصر الدین محمود شاه [illegible] سلطان علاء الدین سکندر
سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه [illegible] سلطان علاء الدین سکندر شاه [illegible] گشت [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]

[illegible] و چون سلطنت سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شجاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قتال خان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]
[illegible] قتال خان [illegible]

مشغول شده ... [illegible] سکندر ... [illegible] جنگ ... [illegible] پنجاه هزار کس ... [illegible]
... [illegible] گشته ... [illegible] خان ... [illegible] شهر ... [illegible]
... [illegible] بهادر ... [illegible] خلق کثیر کشته ... [illegible] خان ... [illegible]
... [illegible] خان ... [illegible] منصوب ... [illegible] گرده ... [illegible]
سلطان ... [illegible] گجرات ... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible] عسکر ... [illegible]
... [illegible] گشته ... [illegible]
... [illegible] بهادر ... [illegible]
... [illegible] جلال ... [illegible] فرموده ... [illegible]
... [illegible] خلق کثیر ... [illegible]
... [illegible] کوه ... [illegible]
... [illegible] گشته ... [illegible]
... [illegible] کوه ... [illegible] گشته ... [illegible]
... [illegible] کوه ... [illegible] رسید ... [illegible]
... [illegible] خان ... [illegible] خان ... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] گرده ... [illegible]
... [illegible] فرموده ... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] منصور ... [illegible]
... [illegible] خان ... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] خان ... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible] گجرات ... [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] محمود خان [illegible] قبول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] حوالی [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] استقلال [illegible] سلطان ناصر الدین محمود شاه [illegible]

[illegible] تیبال خان [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] سلطان [illegible] که سلطان ناصر الدین محمود

شاه [illegible] سلطان [illegible]

سعادت [illegible] سلطان ناصر الدین محمود شاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] تیبال خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دست یافت [illegible] باتفاق [illegible] خان [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] خضر خان [illegible]

[illegible]

[illegible] چون خبر [illegible]

تیبال خان [illegible] سلطان [illegible] محمود شاه [illegible]

[illegible] دولت [illegible] خان [illegible] استقلال [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خان [illegible] خضر خان [illegible] سلطان ناصر الدین

[illegible] استقلال [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible] سلطان ناصر الدین محمود شاه

[illegible] سلطان

[illegible] خضر خان [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] سلطان [illegible] محمود شاه [illegible]

با ملک [illegible] خان [illegible] [illegible] بسلطنت [illegible] خضر خان [illegible] [illegible] می گردید

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] خضر خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خضر خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خضر خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان مبارک [illegible] خضر خان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان مبارک شاه [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

جوار حصار لاهور رسیده بودند منهزم شد سلطان رسید . فوج اززده بهت بر ست و ترتیب . و فوجها کاملا کشیده بود و ملک فیروز بن ملک ملک جسرت
کرده ابتدا منهزم گشته گریختند بعضی کوه در و دو اجانب جنگ در میان آمد فرستاده شکست خورده بجانب شهر گریخته ، و قصد جوی سلطان مخالفت ذاتی
بود و خضر خان ملک شاه بر ملک و بر فوج مخالف بر تاخت و رحمت شیخ علی کار خانه ملک و سپاه جکوه بر بلادشت بر تیب و
خود باستان بر فت رسید سیستی شیخ علی روان باخت ودرآنجا ستری سلطان در رسید لشکر بر کرد خود ملک و مرتب در سیدند حرب شیخ علی
و بر حرکت در جوار حصار در رسید قلعه و غارت ستر بر شهر بر در آن سیاه اسیر کرده و بر جانب قرار کرده تا بروز سحر قبول در حصار
رفته و آن دوی گرفت بجانب برگشت بجانب ملتان بگذشت و ملک شاه لودی عم سلطان شاه لودی که آنجا حاکم بود و بیشتر
جنگ کرده شهید شد سلطان بجانب شیخ علی جسرت ولد کرده از آب جهلم عبور کرده از جوار تلمبه بگذشت و شیخ علی شکست خورده بهزیمت رفت
بار دیگر جنگ شده و در شکست شیخ علی افتاد اسب و اسلحه بجانب رود جهلم رفت و سلطان با حشم و سپاه از آنجا بجانب لاهور بر سلطان
چون خبر متواتر رسید که سلطان بیش آمده مقصود بعضی گوشه از و قبل حصار لاهور ملک کرد احتیاط حصار و حشم در آن وقت داد
گذشته و بجانب ملتان رسید ملک سکندر که والی سلطان بود و از آنجا خبر شکست شیخ علی رسید و شکسته هزیمت کرده شیخ علی بهزیمت
جانب لاهور آمده کار حصار محکم کرد و از آنجا شیخ علی باز کابل آمده و چون ملک زاده جهت مدد رسیده بود خبر گرفت او سر کرد گشت و از آنجا
جوار کابل در محل بر فت سلطان شیخ علی جسرت ملک و ملتان و قلعه را مرتب کرد ملک سرور از برای حفظ در معاونت پیش رفت
چون ملک سرور لاهور رسیده بود سپاه جرار مع جسرت ملک بدست آمده و ملک سکندر که در جنگ جالندهر دستگیر شده بود و با دو برادر
و یار دوم سپاه از آن جانب جالندهر رسیده رفت و در آنجا اقامت کرد و روز دیگر برخاسته گشت و از آنجا شیخ علی از کابل بهزیمت
همراه ملک کرده بجانب کوه جود رفت سپاه جسرت حسرت هم در آن مقام مستقر گشت و روز دیگر در ده سرور با رکاب سلطان رسید
در پیش حصار سلطان شیخ علی بن جسرت در کابل معروف گشته و هزیمت شیخ علی باز در آنجا و با سلطان اعلی سلطان رسیده
گذشته ملک و خراب کرد و از آنجا شیخ علی را از ملتان بیرون کرده و شهر بفتح مع شد و از آنجا جسرت در پیش سلطان حضور
به هر جا رسیده بودند ملک لاهور جمع شده و همراه ملک سرور جمعیت کرده چون از ملک سرور مهم نهاده باستیصال جسرت و شیخ علی
ملک کمال الدین در بیرون شهر و نیک کوشیده ملک سرور در آن وقت ملک کمال الدین جسرت دستور بود و ملک سرور را از آنجا
ساخته گشت باتفاق لشکر که در سلطان مذکور بودند و مایل بودند تا پیوستند سلطان در آن وقت جامع مبارک آباد در مسجد تمام رسید و در آنجا
رسانیده بود سلطان مبارک شاه ولد سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن سلطان خضر خان در حال بر سلطنت
نشسته و امرای دولت جمع شدند و مبارک شاه فرزند دوست برادرزاده و ولیعهد خود گرفت و امرا و ملوک بیعت کردند و سپاه
و ملک سید سالم در بیعت او درآمدند و ملک سرور که از قدیم الایام حاکم بود و از آنجا سید سالم

[illegible] حضرت [illegible] شد [illegible]

مبارک [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] الملک [illegible]

سرور [illegible] ملک سرور [illegible] سلطان

[illegible] ملک سرور [illegible] سلطان

[illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]

سلطنت گردید [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible]

بالملک بهلول صلح [illegible] سلطنت [illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible]

ذکر سلطان [illegible] سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان سلطان علاء الدین بن سلطان محمد بن سلطان

مبارک بن رایات اعلی خضر خان در سنه [illegible] سلطنت [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

سلطان [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible]

[illegible]

رای [illegible] جهان [illegible] بود [illegible] ملک [illegible] دیگر از حضور سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible]

از [illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خود [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible]

گردید و با افغانان [illegible] که ذکر شد در وقت سلطان [illegible] [illegible] وضع [illegible]

[illegible] چون [illegible] گذشته [illegible] سلطان بهلول [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible] افغانان [illegible] چون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] ۳۰۰۰ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان

محمد شاه [illegible] ملک بهلول [illegible] بهلول [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان

محمد شاه [illegible] حمید خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] حمید خان [illegible] ملک بهلول [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible] خطبه [illegible]

سلطان محمد شاه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] سلطنت [illegible] حمید خان [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطنت [illegible] چون سلطان بهلول [illegible] حمید خان [illegible]

اورا در حمید خان چون بکمال [illegible] نسبت سلطان بهلول [illegible] صلاح دانست [illegible] نموده [illegible] حمید خان [illegible] سلطان بهلول شنید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر عقل [illegible] ببهیچ [illegible] حقیقت العقل [illegible] [illegible]
[illegible] حمید خان گفت این [illegible] است [illegible]
حمید خان گفت [illegible] گفت [illegible]
ای [illegible] النعام [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] دست [illegible] حمید خان [illegible]
کرد سلطان بهلول گفت [illegible] سلطان [illegible] حمید خان
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان
[illegible] بهلول [illegible] سلام [illegible] جون [illegible]
حمید خان [illegible] سلطان [illegible] بهلول [illegible] باشیم
و سلام [illegible] حمید خان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] حمید خان را
[illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
سلطان بهلول [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان بهلول [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] سلطان بهلول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول [illegible]
درمیان آمده [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان بهلول [illegible]

مجروح بماند گرفتار شد و [illegible] جونپور رفت امرای بزرگ [illegible] سلطان سکندر ملک [illegible] سلطان حسین

[illegible] سلطان بهلول [illegible] بسیار [illegible] شد [illegible] قبول کرد

[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول [illegible] خود

[illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان [illegible] سلطان حسین

[illegible] سلطان بهلول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان حسین [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] گردید

[illegible] سلطان سکندر [illegible] سلطان

سکندر [illegible] سلطان سکندر [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان بهلول

[illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطان سکندر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان بهلول [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان سکندر [illegible] سلطان

[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] سکه و خطبه بنام خود کرد [illegible] سلطان حسین [illegible] سلطان بهلول [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible] سکه و خطبه بنام خود [illegible]

داد و با جلال‌ها شغلی کرد مدت سلطنت او شانزده سال بود. ذکر سلطان مبارک شاه متبنّای سلطان الشرق خواجه سرور ملقب به خواجه جهان. سلطان
مبارک شاه پس از فوت سلطان الشرق مدت سلطنت یک سال و شش ماه. ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی بعد از فوت سلطان
مبارک شرقی برادرش سلطان ابراهیم شاه چهل سال سلطنت نمود. ذکر سلطان محمود شاه بن ابراهیم شرقی، بعد از پدر سلطان محمود شاه بن سلطان
محمود شاه بیست سال مدت سلطنت. ذکر سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه نوزده سال حکومت کرد و این سلطان حسین سلسلهٔ سلطنت شرقیان
را ختم نمود، اگرچه بعد از او سلطان بهلول بر شرقیان غالب شده مملکت جونپور را به تصرف خود درآورد لیکن از وفات شده بود. در زمان
سلطان سکندر منصور گشته ... و ... ممالک شرقی که در تصرف سلاطین دهلی ... بود بحید ...
درآمد ... سلطان سکندر سلطنت مستقل کرد و ... لشکر ... ردا ... از ... ماند ... با ...
رحمت ... هرچند ... اشتغال ... حکام اسلام بسیار متعصب بود ... بت‌خانه‌ها
بت‌خانه‌ها ... ساخت و مساجد ... نمود ... ان ... شنیدن
... که ... گفته ... هیچ ...
... سلطان ... بسیار متعصب بود ... پسند
کرده بود ... چنانچه ... اسلام ... بسیار ... کشت
... می ... نمود ... و ... ان ...
... و ... ان ... کار ... سلطان
... چون اسلام قبول ... عقل ... دلکشی ... نبود
... اسلام ... کشت ... اسلام ... بسیار ...
... مساجد ... بسیار ...
... یافت ... شب ... سلطان ... نبود ... حال ...
... مردم ... سلطان ... سلطان
... از ... سلاطین ... علمای ... کرد
... سلطان ... حکم ...
... رعایت ... جمهور ... قلعه ...
... حکام و ... صادر ...

دو سه گروه مسقف ساخته بود و نقش و نگار بر بلندی شش تخت یار افراز که ... دیگر ... ستاره ... میداد و در برودت
زمانگیر ... جامع ... هر جا که حکم صادر شد ... طاقات ... در ... مماثلت ...
آخر ... که بلند ... و آب ... لفظ ... سلطنت ... وجود
در سلطنت ... سلطان سکندر ... سلطان ... در سنه ... تاریخ هجری ...
انواع جواهر گران بها ترصیع کرده ... خود را ... در ... دست ...
در کان ... وجه ... کرد ... از ... مستقل
بوده ... سلطان ... حکومت ... آن ...
بدست ... سلطان ... افزود ...
دیگر ... سلطان ... بالتعجیل ... منصور ... خرم ... شده ...
و تقلیع ... کرده ... حکومت ... بود ... شد ...
... سکه و خطبه بنام خود ... اعظم ...
که بار سلطان سکندر ... جون سلطان ... اعظم ...
... سلطان ...
... حاکم ... سلطان ...
... سلطان ...
جون سلطان ...
... سلطنت ...
شهر ...
سلطان سکندر ... مسجد جامع ... بدست ...
... جمع ...
... مسجد ...
کرد ... مسجد ... سلطان ...
... مسجد ... سلطان ...

[illegible] خطبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] [illegible]

[illegible] ظهیرالدین محمد بابر [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گردید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ظهیرالدین محمد بابر پادشاه [illegible] سلطان [illegible] ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن

سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا بن صاحبقران امیر تیمور گورکان [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] صاحبقران [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مدت سی و [illegible] سال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنه [illegible] رحلت نمود [illegible]
سلطان [illegible] در [illegible] و ثمانمائه [illegible] در [illegible] ثمانمائه [illegible]
جلال الدین میرانشاه میرزا ابن امیر تیمور گورکان [illegible] در سنه [illegible] هجری [illegible] تبریز
جنگ کرده کشته شد سلطان محمد [illegible] جلال الدین میرانشاه میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطان محمد میرزا [illegible]
ترکستان [illegible] در سنه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا [illegible]
[illegible] الغ بیگ میرزا [illegible] عمر شیخ میرزا [illegible]
است [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] عمر شیخ میرزا [illegible] سلطان احمد میرزا [illegible]
[illegible]
بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible]
[illegible] بابر پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] بابر پادشاه در کابل [illegible] هجری [illegible]
[illegible]

در دیگر و محیات از [illegible] شبانه روز [illegible] زمین [illegible] چند و بعضی جاها [illegible] احوال [illegible]

چند یک [illegible] در [illegible] پیدا شد در [illegible] کلات [illegible] بعضی [illegible]

شده [illegible] قیامت میبود در همین سال [illegible]

[illegible] سمت [illegible]

[illegible] در میان [illegible]

در [illegible] بهبهان [illegible] سمت [illegible] در غضب [illegible]

سلطان [illegible] شد [illegible] رسید [illegible]

[illegible] میان اتفاق افتاد در [illegible] جنگ [illegible] همراه [illegible] شد [illegible]

در [illegible] نماند [illegible] راه [illegible] بعد [illegible]

خبر شنیده قاصد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ده [illegible] رتبه دوم [illegible]

[illegible] رتبه [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible] ابراهیم [illegible] بود [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible] رسید [illegible] خان [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible] شده [illegible] رسید [illegible]

[illegible] خبر [illegible] جلال [illegible]

[illegible] پیاده [illegible] شده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] خبر [illegible] زوال [illegible]

[illegible] شده [illegible]

۱۲

رسید و داروی که او چند به کلوه مهربت پیشتر بر ترد دو دوستان که عهد برگشته بود رسید خان لشکر بخیر آمد چون در کشته رسید اول صلح
دو لتخواهان دولت ملک و قبایلش در قلعه بوده بمحبوس شده و درمیان شان جنگ نفس میشد او پیر و برگزیده بود شنیده بود رسیده شاهزاده
همایون میرزا را به سمت تحت آورده حصه بر دو شاه بود و آن او چی به سمت گردید عهد بیعت رسید و حصه بی یگجهت حصه آورده و لشکر که دیگر
عقد شاه مراد و بخت شده دو دو بزرگ آنجا دختر رسید که سلطان هم بیعت کرده بود که سرور دار وبلی اسید ... در ... ره شکوه قضیه جنگ داخل
بر عهده قرار نمی آید به پیر شاه در آنجا از آن مست سی گشته در قبول شهر او بعث ازل قبال در خود سلطان جم هم ... در دو جی آن
شهر رسیده سستی نگاه کرده می بود او طریق جنگ او اول شد دیگر در آن لشکر به سبب منصب سپاهی غالب شد تا یکجهت و در آن میشد
سلطان را هم شوکت تمام قضیه جنگ بیان سو آمده بود که آن روز اقبال این در رنگ در غلطان که گرد او ستی کرده بود تا مدار یگرای
و سلاح آراسته بر لشکر او بر بار ... منقوطیت بیکران گرد ... قهر می در ... به جمیع بر زمین رسیده به ... صفوف قبیله او هم گرفت
زرد و سلاح تا بیت ... سعادت را اتفاد و جای ای ... که بر گرد و پیش بر بیعت رسیده که در ... در ... ده مشی یکی ... اسید آن آورده و اری کی
پیش مرتبت از ... و ... منصور را جنگ جلی گرفتار شده که ... که بر بر نشسته در ... بهر او شاه و بدل لشکر ... به ... کلمات ... و شنیده
سیس ... رسید بر ... آورده ... رسیده بهر بیعت شهر مقالات ... دل ... سپاه گریز ... جلو ... در ... بر ... از ... برادر
رسیده ... مستعمره ... ممالک ... سیاه آستان ... عالی رفعت خاندان ... در آمد لیکن شکن ... لیکن لشکر ... جمعیت ... اول ... روز
مراد گرفتن ... در سید شکست گردید سلطان هم ... که نشسته و لشکر ... فتح ... صبح ... سپاه ... که بر ... هم ... نوشته سمت
مقبول اتفاد و قضیه السیف ... گشته ... مدت ... آن بزرگی ... که ... جنگ ... نام ... نشان ... و جمعیت ... در ... بیج تاریخ
حضرت به مردودیت سلطان را هم ... بسبب ... از ... غم شاه ... یکجهت ... لشکر ... بر ... بجای ... ده
در دو جا که تخت گاه و مسند ... سبیل رسیده بسبب ... شاه ... گرد و دار ... که ... سلطان او گشوده ... و لشکر شکست
شکست ... پیشاهده و همایون میرزا در ... شاه ... جی ... که ... در ... آن ... در ... و ... یکی ... جلو ... هم
رزد و ... سعادت ... شده ... پادشاهی کامکار که در ... بر ... بزرگان بسبب ... قبول ... در ... حالت ... عدو ...
به مقام ... روز ... متوجه ... گشت و در آن محبوس ... که در ... سلطنت ... بر ... سلطنت ... لی ... جای ... تمام ... اگر ... کرده بود بیعت
عالی ... برای ... جمیع ممالک ... خاندان ... گشته ... ... بیعت ... شد ... کردن
سر ... عنایت ... بر ... دولت ... رسیده ... جم ... بر ... شد و لکن
دو قوم ... سلطان ... مشغول ... گردید ... تاریخ ... شد ... لشکر ... سلطان
... سیر ... گشت ... سلطان ... گردیده ... سال ... گشت ... نشست ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بن ابراهیم سبکتگین بود [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] ولایت [illegible] ملاحده [illegible] سلطان شهاب الدین غوری
بر [illegible] ناصر الدین قباچه [illegible] مستخلص شد و [illegible] بعد [illegible] ولایت [illegible]
سلاطین دهلی [illegible] سستی سلطان [illegible] شده [illegible] خضرخان [illegible] ملتان [illegible]
سلطنت محمد شاه [illegible] حکام ملتان [illegible] سلطان [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] محمد شاه
رسید [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
سنه [illegible] مذکور گردید ذکر سلطنت [illegible] شیخ یوسف که [illegible] اعیان و اکابر ملتان مجلس کرده
[illegible] که [illegible] حاکم [illegible] مقام [illegible] جانب [illegible] کسی [illegible] عرض [illegible]
مردم ملتان [illegible] شیخ یوسف قریشی که [illegible] ولایت [illegible]
ظاهر [illegible] چون این سخن [illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] لنگاهان [illegible] شیخ [illegible]
بهلول لودی [illegible] خطبه بنام خود کرده [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] لنگاهان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] دختر خود را [illegible] نکاح شیخ در آورد [illegible] شیخ [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ یوسف [illegible]
[illegible] شیخ یوسف [illegible]
[illegible] شیخ یوسف [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]
ساخت [illegible] شیخ یوسف [illegible] سال ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه سلطان قطب الدین [illegible] در سنه [illegible] ۸۵۹ [illegible] خطبه
بنام خود کرده [illegible] شیخ یوسف [illegible] سلطان بهلول [illegible] سلطان بهلول [illegible] شیخ [illegible]

نسبت گردید ... [illegible] ... در ... شیخ عبدالله ... [illegible] ... سلطان قطب‌الدین ... [illegible] ... بسلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطنت ... سال کرد ذکر سلطنت سلطان حسین بن سلطان قطب‌الدین لنگاه سلطان حسین بن سلطان قطب‌الدین ... [illegible]

... [illegible] ... قائم مقام ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible]

... [illegible]

سلطان حسین را ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... سلطان حسین ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... سلطان حسین ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible] ... سال کرد ذکر سلطنت سلطان محمود سلطان محمود ... [illegible]

... شاه بن سلطان حسین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه حسین ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

سلطان ... [illegible] ... سال کرد ذکر سلطنت سلطان حسین بن سلطان محمود سلطان حسین بن سلطان محمود ... [illegible]

... [illegible] ... لنگاه ... [illegible]

... [illegible] ... شاه حسین ... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان حسین ... [illegible]

مسافت وطن [illegible] خراسان شد که [illegible] بابر [illegible] سلطان حسین [illegible] بیست سال میرزا شاه حسین [illegible]
در سنه نهصد و [illegible] بر [illegible] شمس الدین [illegible] خود [illegible] نگاه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] استقلال [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] میرزا شاه حسین [illegible]
[illegible] نهصد و [illegible] بسال [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
ذکر احوال نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه [illegible]
محمد همایون [illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همایون [illegible] نهصد و [illegible]
همایون پادشاه [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سال [illegible] محمد زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بهادر [illegible]
سلطان بهادر [illegible] سلطان بهادر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان بهادر [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
سلطان بهادر [illegible] همایون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان بهادر [illegible] همایون [illegible] سلطان بهادر [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بهادر [illegible] همایون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] عسکری [illegible]
[illegible] سلطان بهادر [illegible] عسکری [illegible]
[illegible]
[illegible] همایون [illegible] عسکری [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible] سلطان بهادر [illegible] عسکری [illegible]
[illegible] همایون [illegible] سلطان بهادر [illegible] عسکری [illegible]

[illegible] گردید و در محاصره [illegible] در [illegible] فرنگیان رفت چون [illegible] عذر و خدیعت زبان [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] سواری [illegible] شهرت [illegible] نگشت [illegible]

[illegible] جمع نموده [illegible] جلال [illegible] شیرخان [illegible]

[illegible] ولایت گجرات و [illegible] ملک [illegible] بنگاله [illegible] ملک

بادشاهی [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible] الاول [illegible] متوجه [illegible] شد [illegible]

[illegible] شیرخان [illegible] متوجه [illegible] شیرخان [illegible] بنگاله رفت و [illegible] جنگ کرده [illegible]

[illegible] شکست [illegible] شد [illegible] بنگاله [illegible] شیرخان [illegible]

رسیده [illegible] بادشاه [illegible] بنگاله [illegible] شیرخان [illegible]

[illegible] جلال خان [illegible] بنگاله [illegible] رفت [illegible]

[illegible] بنگاله [illegible] شیرخان [illegible]

[illegible] شیرخان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] جلال [illegible] آمده [illegible]

[illegible] جلال [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] شیرخان [illegible] ملک [illegible]

[illegible] بنگاله [illegible] آب [illegible] لشکریان [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] شیرخان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] شیرخان [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] شده

[illegible] شیرخان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] بنگاله [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] غرق [illegible]

[illegible] آب [illegible] گنگ [illegible] چون دریا [illegible] کنار

دریا [illegible] آب [illegible]

[illegible] ... بدست ... [illegible]

[illegible] ... تا ... [illegible]

[illegible] ... گفت چون ... اقبال ... تخت سلطنت ... [illegible]

[illegible] ... سلطنت ... با دشمنان ... شیرخان ... بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدمت میرزا کوره ... ملک شاه زاده محمد اکبر سرداری یافت و در عهد سلطنت شاهزاده کور سید قدم با تمام نسبه خود میرزا الغ بیگ کابلی
گشته در جای خویش کورنش خواهد یافت بمحمد همایون شاه با برادران محمد ... در آگره رسیده در ... صلح التماس
شده و بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس مشوره آراست و هر گونه گفتگو در میان آمد هر یکی از برادران ... خود
بر خلاف رای همایون سخنان ... هر گونه کرده همایون ... دگر ... [illegible] ... بادشاه ... بجهت ... کرده اگر
رای ... شما ... بادشاهان روز ... شما ... گفت ... [illegible] ... اگر ... الهی
... [illegible] ... اگر ... ساعت ...
چون ... میرزا ... [illegible] ... همایون بادشاه
... صلح جنگ ... عسکری میرزا ... کابل ... کابل ... [illegible] ... گذشته
سکه و خطبه بنام خود کرد ... [illegible] ... بادشاه ... آگره ...
... [illegible] ... سکه و خطبه بنام ... شاه ... اینجا
... [illegible] ... همایون ... سکه ... [illegible] ... مسافت
... همایون ... [illegible] ... صلح ... [illegible] ... رسید در اینجا
... [illegible] ... همایون بادشاه ... [illegible] ... لشکر ...
... [illegible] ... همایون ... [illegible] ...
... همایون ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible] ...
گشت ... [illegible] ... بادشاه ...
میرزا ... جنگ ... [illegible] ... لشکر بادشاهی ... بادشاهی ...
... [illegible] ... بادشاه ... [illegible] ...
شده ... [illegible] ...
... [illegible] ... همایون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... لشکر ... [illegible] ...
... [illegible] ... شیر خان ... [illegible] ...

[illegible] طول [illegible] زود چون [illegible] شاه [illegible]

شد [illegible] شنیدند [illegible] همایون [illegible]

[illegible] مقید [illegible] شاه [illegible] امید [illegible] رسیده

شاهزاده جلال الدین محمد اکبر [illegible] حضرت [illegible] همایون پادشاه [illegible]

رسید [illegible] شاه [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] شاه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] چون [illegible] عسکری [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] همایون [illegible]

همایون [illegible] چون [illegible] میرزا عسکری [illegible] همایون [illegible]

[illegible] میرزا عسکری [illegible] خود رسید [illegible] شاهزاده محمد اکبر

[illegible] شاه [illegible] چون [illegible]

[illegible] همایون

دل تنگ گردیده خواست که [illegible]

[illegible] همراهان [illegible] بسیار [illegible]

بودند [illegible] چون [illegible] خراسان رسید [illegible] هرات [illegible]

[illegible] شاه سلیمان [illegible] شاه طهماسپ [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

بگذشت [illegible] چون کتابت همایون پادشاه [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] همایون [illegible]

[illegible] همایون بادشاه [illegible]

[illegible] همایون بادشاه [illegible]

[illegible] حمایت

همایون پادشاه به سعادت ... [illegible] ... شاهزاده که جانشین حاکم خراسان بود ... [illegible] ... همایون

به سلطنت ... [illegible] ... به استقبال ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... شهر ... [illegible]

[illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... الحمد ... [illegible]

همایون ... [illegible] ... محمد خان ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ایران ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... به استقبال ... [illegible]

[illegible] ... همایون پادشاه ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible] ... همایون ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... همایون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همایون ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible]

دو ... [illegible] ... در برج ماه ... در آن گرد ماه همچو خورشید ... دو مسند فلک ... [illegible] ... دو داراي گیتی ... در برج جا

دو ... [illegible] ... فلک ... [illegible] ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... در جشن ... [illegible] ... بهم چون دو ابر ... [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چو شده همایون [illegible] [illegible] برادران [illegible] [illegible]
پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
شاهزاده [illegible] [illegible] همایون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کابل [illegible] همایون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] همایون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] همایون [illegible] کابل [illegible] کامران میرزا [illegible]
کابل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کابل [illegible] [illegible]
[illegible] همایون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کامران میرزا [illegible] همایون [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible]
کامران میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] همایون [illegible]
[illegible]
[illegible]
کامران میرزا [illegible]
[illegible] کابل [illegible]

[illegible] شده [illegible] منسوب [illegible] مرزا [illegible] آمد [illegible]

کامران میرزا [illegible] همایون [illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] اقبال

[illegible] محمد خان [illegible] جنگ [illegible] محمد خان [illegible]

[illegible] همایون [illegible]

[illegible] کابل [illegible]

استقبال [illegible] کامران میرزا [illegible] سلیمان میرزا [illegible] جنگ [illegible] کابل

[illegible] همایون [illegible] استحقاق [illegible]

ایستاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیاری [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] همایون [illegible]

[illegible] همایون [illegible] کامران میرزا [illegible]

[illegible] کابل [illegible]

[illegible] کابل [illegible] میرزا [illegible] شاهزاده محمد اکبر

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده محمد اکبر [illegible] کابل [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

شاهزاده محمد اکبر [illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible]

بآب جلم چه شود در نیلاب رود نگاه بیشت و میرزا کامران بمسلسل بر دو میرزا سلیم شاه [illegible] فرستاد که [illegible] مشغول گرداند بر
عسکری [illegible] محبت [illegible] گردید [illegible] سلطان [illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] سلیم شاه [illegible] بحال [illegible] تفصیل داشته در [illegible]
[illegible] شده [illegible] کامران [illegible] بر دو [illegible]
کامران میرزا [illegible] سلیم شاه [illegible] نزد [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] گشت [illegible] پادشاه [illegible] کابل [illegible] محمد همایون [illegible] ملک [illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] کامران میرزا [illegible]
[illegible] سلیم شاه [illegible] پادشاه [illegible]
در مقام [illegible] رسیده سلیم شاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] سلطان آدم گکهر [illegible] سلطان آدم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] محمد [illegible] پادشاه [illegible] برادران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اکنون [illegible] سلیم شاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خان [illegible]

در عهد جمال خان رشید گورانی عزیز خان برادر زاده ترکی نایب دیرکه ... روز ... بکار برد و ... هم آن حسن بیگ گشت

حسن خان بزرگتری ... ادوار و ... شیب و ... خان با برادر ... خیر ... خان ... در شهر ... ل ازب

سلطنت ... تربیت و با جمال خان ... در ... تحصیل علم عربیت کرده مقدمات ... کرفت ... جمع

به ... ال ... کرده ... جمال خان ... که ... تربیت ... ال ... قوم

را خواند ... خان ... گرد ... خان ... کرد ... دو ... ازبک

ازبکی کرده ... تبلیغ ... جمال ... کرده ... برد ...

در مشغول ... حسن خان ... بیگ ... برادر ...

خان ... گورکان ... بیگ ... خان ... تربیت چون حسن خان ... برد

ریاست ... خان ... تا ... ابراهیم ... بیگ

حوزه ... شهر ... محمد ... سلطنت ... سلطان ابراهیم ... رشید

... خان ... سلطان ... ابراهیم خان ... سلطان محمد ... است

... در ... شیر ... شیر خان ... قرار داده ...

... سلطان ... شیر خان ... سلطان ...

... بیگ ... دوشنبه ... سلطان ...

شیر خان ... رسید ... است ...

... مشغول ... که با ... اتفاق ...

دست ... ان ... در ... اتفاقات ... پادشاه ... عالم ...

... تربیت ... سلطان ... پادشاهی ...

... شیر خان ... شیر خان ... گاهی ... آن کار ...

... پادشاه ... اقبال ... گرد ...

... سلطان جنید ... گفت ... جنید ...

کرده ... شیر خان ... پادشاه ...

[illegible]

رشد و ... بر ... شیرخان ... [illegible] ... استقلال ... شیر ... اوست

و ... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... خان افغان ... [illegible] ... دست ... [illegible]

... شیرخان ... [illegible] ... شیرخان ... [illegible] ... کار ... [illegible]

دست شیرخان ... [illegible] ... بعد از این ... [illegible] ... شده بود

ملک ... [illegible] ... همایون پادشاه ... سلطنت ... سلطان محمود ... سلطان سکندر ... [illegible]

شیرخان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... گرفت چون سلطان محمود ... [illegible] ... شیرخان ... [illegible] ... همایون

... [illegible] ... همایون ... شیرشاه ... [illegible] ... [illegible] ... چون

همایون ... [illegible] ... [illegible] ... شیرخان ... [illegible]

چون ... [illegible] ... شیرخان ... همایون ... شیرخان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... شیرخان چند صد ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... همایون ... [illegible] ... شده بود ...

... شیرشاه ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... شیرخان ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... شیرخان ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... شیرخان ... [illegible] ... [illegible]

چون همایون ... شیرشاه ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... همایون ... [illegible] ... شیرشاه ... همایون ... [illegible]

... [illegible] ... شیرشاه ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

داستان مذکور در اینجا گذشت و سلطان شاه آن ملوک را بتمام رسانید [illegible] شیر شاه بتحقیق و تفتیش مهمات [illegible] رسیده در [illegible]

و جمیع [illegible] عسکر و جمیع مهام خود نموده شیر شاه لقب یافت [illegible] آن سرکار [illegible]

[illegible] خود [illegible] حسب [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible] خود را [illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جنگ کرده [illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible] همایون پادشاه [illegible]

همایون پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیر شاه [illegible] همایون پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین خلجی که تاریخ فیروز شاهی [illegible]

مشهور است [illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

[illegible] بقصد [illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

از ولایت [illegible] سلطنت چون [illegible] ذوالفقار [illegible] شاه [illegible] ممالک [illegible]

در ساعت [illegible] شاهی رسیده [illegible] دست [illegible]

[illegible] انفصال [illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible] شیر شاه [illegible]

[illegible] | شیر شاه که از صلابت | شیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | مدت حکومت پنج سال [illegible] اول [illegible] شاهان [illegible] سال سلطنت [illegible]

ذکر اسلام شاه بن شیر شاه که معروف به سلیم شاه است | اسلام شاه بن شیر شاه معروف به سلیم شاه [illegible] سلطنت [illegible]

چون واقعه ناگزیر شیر شاه [illegible] حضرت [illegible] عادل خان [illegible]

دست [illegible] سپاه [illegible] عادل [illegible]

جلال خان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] اسلام شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام شاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] عادل خان [illegible]

[illegible] اسلام شاه [illegible]

[illegible] اسلام شاه [illegible]

و دیگر [illegible] در اینجا گذشت و سلطان شاه [illegible] رسید. القصه [illegible] شاه [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible] لقب [illegible]

[illegible] در حرم [illegible] خود [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] شاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بادشاهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] همایون [illegible]

همایون [illegible] خصوص [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]

ما قد بود که گاه شد و در مردم ... رنگارنگ ... ترتیب نقد ... و دیگر ... اسپ یکی ...
گرد آمده ... چون ... شد و در ... بنگاله ... سکه ... رسیده ... کرده ... و دست ... نقاره ... نموده
از نقاره دار السلطنت چون ... دیگر ... نقاره ... بلند گشت ... مقام بادشاه ... ممالک ... بود
در ساعت ... نقاره ... رسید ... دست ... بهمه ... پس ... مملکت هم ...
و ... رسیده ... فرمان ... اندیشه ... الفصال ... شاه ... تاریخ ...
هر کس ... دیار سوی ... سلطنت ... ایشان ... حاجت بسیار نمود

زمین را تن برادر چون بمیرد ... زنش را بر دگر کس ... نداد
... که داند ... و ... تیز

گویند چون ... کرده ... رسید ... شیرشاه ... در اول ...
... پیشه ... خدا داد ... آتش ... ده ... لشکر ...
... آتش ... افتاده ... لشکر ... شیرشاه ...
... آتش ... گرفت ... شیرشاه ... جمعه ... سال

تاریخ وفاتش چنین یافته می‌شود
شیرشاه که از مهابت او
شیر و بز آب با هم خورده
چون که رفت از جهان تاریخش
یافت تاریخ ز آتش مرد

مدت حکومت پنج سال و کسری ... سال ... سلطنت ...

ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف به سلیم شاه است اسلام شاه پسر شیرشاه معروف به سلیم شاه نام ... جلال خان بود
چون ... شیرشاه ... ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند ... عادل خان ...
دست است ... سپاه ... عادل ... دولت ...
جلال خان ... ۹۵۲ ... رسیده ...
... سلطنت ... خطبه ... اسلام شاه ...
سپاه ... عادل خان ...
... اسلام شاه ...
... عادل خان ...
... اسلام شاه ...
... اسلام شاه ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گسسته [illegible] چون [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
گفت که [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... زن سلیم شاه ... که معتقد بود ... [illegible] ... منکرات ... [illegible] ... خالی و صحبت ... [illegible] ... وقت

... [illegible] ... اسلام شاه که با ... شیخ ... بسیار ... [illegible] ... مجلس او ... [illegible] ...

... [illegible] ... گفت که ... [illegible] ...

... [illegible] ... قضا ... [illegible] ... سلیم شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... عدالت ... [illegible] ...

... [illegible] ... شیرشاه ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ملک گیری ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلیم شاه ... [illegible] ...

دوم ماه ... روز   ذکر فیروز شاه بن سلیم شاه بن شیرشاه   بعد از ... سلیم شاه ارکان دولت ... سلطنت فیروز خان را که

دوازده ساله بود ... [illegible] ... سلیم شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... دولت ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلیم شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... فیروز شاه ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ...

... [illegible] ذکر سلطان محمد عادل شاه ... مبارز خان برادر زن سلیم شاه   سلطان محمد عادل شاه ... مبارز خان ... بن

نظام خان برادر شیرشاه ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... خطبه بنام خود کرد ... سلطان محمد عادل ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...

... [illegible] ... شیرشاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلیم شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... شاه کرده ... [illegible] ... سلطان

سلطان محمد عادل شاه نشست هیمون محمد عدلی گویند رفته جمیع سپاه سنگی از یاری رجوع شده چندگاه بمطلب لیس یکی گشت
لیوان را بیکره و عطاب تا عید کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت عدلی بود اما کار و بار جهانبانی به هیمون تعلق داشت نظم و نسق
مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیرات و انتظام عساکر باختیار او بود و بعد از وفات شیر شاه و اسلام شاه در نسبه گویند بدو قبائح
و اکثر بنظر در کوتاه قد در زر اندیشه بود سواری اسب ندیده است و شمشیر در کمر نبست همیشه سوار فیل میکرد با شجاعت و دلاوری
بزیده داشت که از طرف سلطان محمد عدلی بنفی بیست و دو جنگ نموده ظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم بهره
داشت که تدبیر و فرمانروایی و کشورگشایی بجا آورد و بظهور رسید که جمع افاغنه را بهر سبب مطیع و منقاد خود نموده
بود که احدی را مجال سرکشی و سر از خط اطاعت بیرون بردن نبود القصه چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته برگی
بهر جا جستی و بیت ... دقت بعضی از امرای شاه محمد فرملی و سکندر خان پسر او پیش روی سلطان محمد عادل گفتگوی ناهموار کرده
بسیاری را کشته و خود نیز کشته شد تاج خان برادر سلیمان کرارانی از آنجا به سلطان محمد عادل ترک اطاعت نموده اگرچه بسیار کرد
در پای گنگ فتح و شکست هم آورده لوای مخالفت برافراشت هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر
او در عقد نکاح عدلی از رعیتی اعمام شیر شاه بود مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و لشکر بسیار با خود متفق
گردانید عدلی با هیمون بر دفع او رفت احمد خان سور که برادرزاده و داماد شیر شاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانه او بود در
سلطان سکندر مخاطب گشته بر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان قریب هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان ده دوازده هزار سوار داشت با مدارات
سلطان سکندر خان غالب آمده اگره و دهلی را متصرف گشت و ارسطو دریای گنگ را پیش برداشت و در آن هنگام محمد خان سور ... حکومت
حکومت از جهان بر او داشت ... لشکر باد شاه از کابل سمت هندوستان در ورود متوقف گردید هیمون از جانب عدلی با لشکر
و پانصد فیل نامدار و بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید ولیکن اطمینان از طرف او نیافته رفته رفته سلطان محمد عدلی که
دل مشغول گرد آمده از پیش او پسر محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و اگره بود رفت و
در موضع چپر گهنه دوازده کروهی کالپی مقابله و مقاتله نموده محمد خان در رزمگاه کشته شد و کار هیمون به ... رفت
او ... سکندر ... اگره ... بطرف ... رای ... گشت ... عدل ...
در ضمن ... اگره ... باشد ... ذکر آمدن همایون بادشاه به تسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن
او بر سکندر و انقطاع سلطنت افاغنه از هندوستان مدت حکومت عدلی قریب ... سال از ابتدای جلوس شیر شاه تا عدلی مرگ
شانزده سال ذکر آمدن همایون بادشاه به تسخیر هندوستان ... از آنجا ... گذرد
چون همایون شنید که در هندوستان بهر قطعه ... از افاغنه ... حکومت ... استقلال ... طوایف شده

[illegible] ... گروه ... [illegible]

دیوان ... [illegible]

دولت ... همایون ... [illegible]

[illegible]

و سوخت کوکب مشرقی [illegible] وقت شام [illegible] کتب [illegible]
[illegible] درجات [illegible]
[illegible] حاصل گرفته شد [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]

زمانه [illegible] گفته [illegible] | همایون پادشاه شیخ جلال | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو خورشید [illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] | [illegible] | همایون پادشاه [illegible]

مدت سلطنت [illegible] سال [illegible] ده ماه [illegible] شیخ جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
و شیخ [illegible] و شیخ ابوالفضل [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل بن مبارک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] حضرت [illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible] سال [illegible]
[illegible] پادشاه جهانگیر [illegible]
[illegible] المختصر [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ابن [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

و تحویل نصیب شد و قصبه باشندگان در اوج جناب جنسیت گرفته چون نیز تو بالا رسید و رسم تربیت و منصب امتیاز [illegible]
چون سپهر به نهج لشکر قشون رسیده پست ... اگر سلطنت بلوغ قدر و خود لمبه بالگی کشیدند ... پادشاه ... سال [illegible]
و لیف ... خان جهان ... ملک وکیل السلطنه ... دخل ... بهادر ... معاملات ... قصبه ... [illegible]
کف خدا ... بعد انجام ... جنس ... قلع و قمع سکندر ... و نیز سفت نموده ... رسیده ... [illegible]
به رسم ... نمود ... درین ... سال ... منتظر ... نموده ... [illegible]
معاونت نموده در حدود ... گرد ... در آن ... همچون ... اگر ... [illegible]
چون ... سلطان محمد ... سلطان محمد ... [illegible]
دعوی پادشاهی ... نموده ... [illegible]
... [illegible]
... سکندر خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سکندر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سکندر خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

همواره فیل مست‌تر و بر ده در صدد اجتماع فوج خود تا قبله رایت گردید چون خود منصب امیری با منشیان آگاه و داد و مرید همراه شد

ترقی بود قضا و تقدیر راست یکی از دلاوران خیل که در موقف پای مستقل شده بود جسته در صدد دفع شیم همیون نیست

و کاست سر بود در گذشت او رعایت در سر خود بر بزرگ گردید سر بار شاه مرد حال دیده راه فتنه در کمال صعوبت

میمون و شکست. فتح بر لشکر و رفت و مکار از بنای سخت گشته سر حال از ابتدا مدد این ضعیف عقلی عصمت گردد

تا برج آباد و منزل و سپاه قبیل لشکر عظیم بر گرفت آنگاه شاه فتح خان نزدیک قبیل که برای همیون پنهان افتاده بود رسیده

آن قبیل گذشته قبیل که با بسیار عده بود دست رود قبیلان رسیم جان با آن مسیده همیون را رحوضه قبیل شد در آن شاه قلیچ

زین بخت رشتار مان شده قلب مرهم را بنمود و آن قبیل با قبیلان دیگر گرفته رو منصور گردید باعث خاص گیری از سر

که در هنگام که در سر و ده چون بر لشکر منقلب پیوسته بود که نوبت فتح و ظفر نیز رسیده سپاه و رسال شاه قلیچ خان همیون و سپاه را گردن لشکر قصر

از آن رو همیون سرور مهابت بنمود که بر فوج در رسانی فاتحه یافته بود و به شیبه جسارت در رای درست رو با سختی جنگ که بر گاه

بر چنین لشکرهای بیکران فخامت عظیم با تمام این دولت و چهره سال با این همت بزرگی با بخت دست داده و ترود در نحوت او تا

زوال و ادبار و گسیخته گردش در حضور هر چه بی زور سخن بر سیدند جواب داد این نوبت حقیقی و تماس نمودند که با ثبات

بدست خود لجقیده اعمال نقیضه و نتیجه آن سمت بی بهره بود زیرا که در جواب او گفت که برای سرین آوردن آیین بر گرفت

سپر بر قهار به سر حق با دیار گروه لهو برآید خصیبیه چه حاجت تیغ شاهی که چون برکش آوردن تو خشیش و شارت

کس به چنین با مرد بی نگهبان و جنس سپه بود و به نقیضه آن اسلام مرت و در بار سر سپاه سیاهت سر و نگاهبان و از

به جنگ فرستاده بود و گذشته در لیله از قبیل همیون مستعجل برد پیشده دار ملک دهلی نزول اقبال نمود و جشن شاهانه و لی

ترتیب داده بر سر بر رتبه شاه بگذارد چه بر سر گرد و در لشکر هم و در آن تنگ کیفیت می سپاهان شد و ز رایت سر فراز بخشش عفو و تشریفات

از فروغ مهابت شاهی بر التقی تازه پیرست امرائی که مصدر تردد شایان و سهام را بیت شان شده بود در حفیظه شاهی و

جا گرفت مناسب سر فراز گشته بر این نظام و خدمات ممالک دستور یافته بود تا تمام ممالک عرب بیرون جاها و ولایت محترمت

منسوبین گشته پیوسته چون که بر شاهی ادب لزوم در نصب او رسیده مسکن او به دست آمده تمامی دین اسلام کرد و جواب داد

گسسته و حال گرگ نهایت رنگ بیش سپرده تا به خود از میکار راستی مخ ده ام اکنون ای خیس چگونه که چنین خود نموده

رضا داده و تقدیم با امر ملک ... بر آیین شیر و داده بار او را نگر شد در جهان فتح ملک که فتح سلطان

سکندر و نقاب سرشته نقد مال چون به عرض آن رسید که سلطان سکندر و هندوستان بر آمده در عقب شیر و تنور

و تحصیل مال به عرض برگشت نموده از نوبار قسمت بر ایت فتح و فتح و خبر در راه اسیر و در ملک دهلی به سر جای خود نهضت نموده

چنانچه در محل قصبه بهتری که اکنون مشهور است نزول اجلال نموده چند روز بر آن [illegible] جهاد در [illegible] کوهستان [illegible]
رسیده [illegible] بر [illegible] اگر کتاب [illegible] اعلیحضرت شاه جهان [illegible] تعالی [illegible] این بیت بر آمد
سکندر [illegible] بر [illegible] سلطان سکندر
در [illegible] نزول [illegible] سلطان سکندر [illegible] قبل از [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سکه [illegible] سلطان
و سلطان [illegible] در جنگ [illegible] جنگ [illegible] گشته
[illegible] سکندر [illegible] قبل [illegible]
[illegible] درگاه [illegible] در حضور [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] حضور [illegible] سکندر [illegible] حضور رسیده
[illegible] بالفعل [illegible] جنبه [illegible] رسیده [illegible] حضور
[illegible] سکندر [illegible] آن ولایت [illegible] حضور [illegible]
[illegible] سلطان سکندر پسر خود [illegible] درگاه فرستاده [illegible] بعد از [illegible] سال [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] در بیان [illegible] بیرم خان [illegible]
چون [illegible] پادشاه [illegible] بیرم خان [illegible] همایون پادشاه
[illegible] خان خانان [illegible] وکالت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] بیرم خان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] خود [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] در [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] بیرم خان [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] فیلبان آن فیل [illegible] بیرم خان [illegible]

به تحریک امیر بزرگ که بهر سبب [illegible] شده بود و [illegible] سماع [illegible] بسته بیرم خان [illegible] بسیار [illegible] بود و چون [illegible] داد

از [illegible] بیک [illegible] بود [illegible] رسیده [illegible] نمایان [illegible] [illegible] [illegible] فسخ

[illegible] سخن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] در میان آورد و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسعود [illegible]

[illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شمس الدین محمد خان اتکه [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان چون

رخصت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رخصت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمس الدین محمد

خان اتکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] احوال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیرم خان چون صورت [illegible] احوال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible]

عنایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رخصت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیرم خان [illegible] [illegible] [illegible]

مضافات [illegible] سپیده [illegible] نعمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
نعمان [illegible] سپیده [illegible]
تمام [illegible]
سپیده [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] دانش [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] صبحگاه خراب کنند چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پنجهزار سوار [illegible] آوردن محمد بن [illegible] گرفته و چون در هم ریخت [illegible] سپهسالار [illegible]

و بدست آوردن [illegible] کس [illegible] برگشت [illegible] کس خود را [illegible]

خود [illegible] بعد از [illegible] خود [illegible]

[illegible] تمام

[illegible] منصور [illegible] کار

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقش [illegible] ادهم [illegible] و میگفت چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز آتش [illegible] خوش [illegible]

[illegible] در احوال سلطان [illegible] بر [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود

[illegible] سلطان [illegible]

چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible] سلطان محمد شاه

[illegible]

[illegible] سلطان هوشنگ بن [illegible] سلطان محمود بن سلطان

هوشنگ [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible] سلطان هوشنگ [illegible] سلطان محمود سلطان [illegible]

[illegible] بر مسند حکومت [illegible] حکومت [illegible] سال سلطان غیاث الدین

بن سلطان محمود خلجی سی و سه سال سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار ماه [illegible] سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین

بیست و دو سال [illegible] سلطان سنجر و نادرشاه [illegible] سلطان محمود [illegible] ولایت [illegible] حکومت [illegible] سال
[illegible] نادرشاه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] سال
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]

ولایت و نشیمن و قلعه [illegible] حسن [illegible] بر سر حد عدالت دزد [illegible] تاج و شده صحیح شوند اصلاح کار [illegible] و قصد و [illegible]
سلطان [illegible] پسر جهانگیر خان [illegible] شاه داده [illegible] دستگیر [illegible] فرستاد سلطان [illegible]
سارنگ [illegible] حکومت [illegible] ولایت [illegible] شاه ولی [illegible] گشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جهانگیر خان پسر سلطان [illegible]
[illegible] کمال خان [illegible]
گشت چون پادشاه [illegible] ولایت [illegible] سلطان [illegible] دستگیر
کردن کار [illegible] پادشاه [illegible] این [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خان [illegible] آن ملک [illegible] سلطان
[illegible] میر محمد خان [illegible] استقبال
سلطان [illegible] کمال خان [illegible] سلطان [illegible]
رسیده [illegible] میر محمد خان [illegible] ولایت [illegible]
اگر [illegible] عنایت تمام [illegible] کمال خان [illegible] سلطان [illegible] در آن [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه
[illegible] شاه [illegible] چون [illegible]
[illegible] دستگیر [illegible]
شد [illegible] حکم شد [illegible] مبادا این [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و در [illegible]
[illegible] علامه [illegible] الدین حسین [illegible] پادشاه
فرستاده بود [illegible]
[illegible] رنگ آن گل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] دستگیر [illegible]

[illegible] کابل [illegible]

[illegible] محمد حکیم میرزا [illegible]

[illegible] میرزا سلیمان [illegible]

[illegible] محمد حکیم میرزا [illegible] کابل [illegible]

[illegible] محمد حکیم میرزا [illegible]

[illegible] میرزا سلیمان [illegible]

[illegible] میرزا سلیمان [illegible] کابل [illegible] محمد حکیم میرزا

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال نهصد و سی و شش مطابق سنه ... هجری ... آمده بود ... بسته کار در سنگ تراشی ... بود
سنگ را بجای ... بکار برده ... مسجد ... و بنیاد آن ... گذاشت ... سفید ... سنگ
از سنگ تراشیده ... ساخته ... چه ... و خار ... دو کار ... صورت ... در ... صورتگر ... و نقاشی
بدیع ... نموده ... نگار ... رنگ ... کار آورده ... همه ... شهر ... صورت ... باشد
یافته ... گردید ... بر این شهر ... تخته ... آب ... خوش ... در ... نقل ...
و بسیار ... در دریا ... همایون بادشاه ... عودت فرمود ... لشکر ... گشت ... دستین
... بود ... سلطان ... برادر ... خود ... بود ... سلطان ... همایون ...
... جست ... بیست ... رضای ... برادران ... که ... همایون ... قصد ...
... صحبت همایون ... چون ... گرفت ... برگشت و ... نقل ... اصل شد
... سال ... ... گیرا ... قتل ... سنگ ...
آورده ... و بسیار ... برادر ... سلطنت ...
... صحبت ...
... بسیار ... هم ... سنگ ... همایون بادشاه ... بود
... سلطنت همایون ... خود ... بسیار ...
... بادشاه هم ... چون ...
... مستی ... بادشاه ...
بسیار ... چون ... خود ... شاه ... آن
... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ...
... عبدالرحمن ... بادشاه ... عبدالرحمن
... عبدالرحمن ... جنگ ... شاه ...
... آمده ... ولایت ...
... سلطان محمد ... شیرشاه ... گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا محمد حسین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

احمد بابا جنگجو خان بکار پشت [illegible] سپاه [illegible] جنگ گرفت [illegible] چون قسمت خویش را [illegible]
دیگر رفت و جنگجو خان بر [illegible] بیرون [illegible] خان [illegible]
روی [illegible] بیرون [illegible] قلعه [illegible] جنگ کرده [illegible] منصرف شده [illegible]
[illegible] خود [illegible] شده [illegible] سپاهیان [illegible]
سفر [illegible] جنگ [illegible] سال [illegible] بر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بر دو [illegible] شبنگاه [illegible] جنگ [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خان [illegible] جنگ [illegible] شد [illegible] خان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مقام [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] شدند [illegible]
[illegible] شده [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] گشت [illegible] خان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] شدند [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] گشته [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] دست [illegible] شد [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] شهر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]

و فضای شهر که بی سبزه و ریاحین تمام صحرا تموز است هوای که بصحرا رفتم و جای بیرون آن [illegible] مشتاق نمایند [illegible]
که [illegible] درختی است [illegible] زمین آورده [illegible] بهر حال [illegible] آن [illegible] شد [illegible] جنتی است [illegible]
و اهل آن دیار [illegible] خوش [illegible] دیگر [illegible] آمد [illegible]
میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت [illegible] شد [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible] مسعود [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] رسانیده بود [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible] حسین میرزا [illegible] گشت
[illegible] آمده [illegible] رسیده بود [illegible]
[illegible] شده [illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible] دولت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] شد [illegible] گردید
چو کوهی بود آن [illegible] عجب [illegible] میان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مخالفت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] گشتن [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اسب [illegible] دست [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] لشکر [illegible] خود [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] مردم [illegible]
لشکر خود شکست [illegible] فتح و نصرت اولیای دولت [illegible]

دیگر حسین میرزا فتحی نمود [illegible] روانه [illegible] یکی [illegible] لشکر مظفر گردید [illegible] دست [illegible] بسته در حضور آوردند [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] گرفتار شدند [illegible] بعضی [illegible] که [illegible] نموده [illegible] مرحمت [illegible]

[illegible] به جانب [illegible] رسید [illegible] ملک [illegible] آن دیار [illegible]

[illegible] و قاتل حسین میرزا [illegible] لشکر [illegible] که [illegible] در قتل [illegible] گردید [illegible]

ولایت [illegible] فتح [illegible] سلطان [illegible] مدت [illegible] در [illegible] در [illegible] گشته [illegible]

سال [illegible] میران [illegible] حسین میرزا [illegible] پسر خود مظفر حسین میرزا [illegible] ولایت

[illegible] حسین [illegible] جنگ [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] جنگ [illegible] دستگیر شده مظفر حسین میرزا [illegible]

[illegible] دستگیر [illegible] سال [illegible] خود [illegible]

[illegible] سال [illegible] جنگ [illegible] دستگیر شدن مظفر حسین میرزا [illegible]

گردید [illegible] سال [illegible] خان [illegible] حکومت [illegible] سلطان مظفر [illegible] سلطان

[illegible] سال [illegible] حسینی [illegible] دست [illegible]

گردید [illegible] خان جنگ کرد [illegible] غارت کرده [illegible] ولایت [illegible] خود کرد

چون [illegible] سید میرزا خان والد میرزا خان [illegible] حکومت [illegible] میرزا [illegible] محمد [illegible]

سلطان [illegible] قطب الدین محمد خان [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قطب الدین محمد خان [illegible] جلال الدین [illegible] ملک [illegible]

[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] خان [illegible] سلطان مظفر [illegible]

[illegible] میرزا خان [illegible] منصب [illegible] سلطان [illegible]

سال سلطان [illegible] ولایت [illegible] در [illegible]

[illegible] خان [illegible] خان [illegible]

مرتبه دوم [illegible] جنگ عظیم [illegible] خان [illegible]

[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible]

نهاد و بسال دیگر قلعه [illegible] کرده [illegible] در آن [illegible] گردید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر سلاطین گجرات پوشیده نماند

که سلطان [illegible] در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان ناصر الدین محمود [illegible] سلطان محمد شاه [illegible]

[illegible] گجرات [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ناصر الدین محمود [illegible] گجرات [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] تاتارخان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مدت سلطنت [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شاه بن سلطان محمد [illegible]

سلطان مظفر شاه [illegible] ماه و [illegible] سی روز و دو سال و شش ماه سلطان محمد شاه بن احمد شاه بیست سال و چهار ماه
سلطان شهاب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه [illegible] سال و شش ماه و سیزده روز سلطان [illegible] شاه بن [illegible] احمد شاه [illegible]
سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بیگره پنج و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال [illegible]
سلطان سکندر بن سلطان مظفر دو ماه و [illegible] روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه [illegible] سلطان بهادر شاه بن سلطان
مظفر شاه [illegible] تقصیر [illegible] همایون بادشاه [illegible] در [illegible] شورش [illegible] بود [illegible] گشته
کشته [illegible] به سلطنت [illegible] آل [illegible]
سلطان محمد [illegible] شاه [illegible] سلطان بهادر شاه [illegible] حکم [illegible] چون [illegible] سلطان بهادر شاه
[illegible] سلطان محمود شاه بن [illegible] سال و [illegible]
[illegible] سلطان احمد شاه [illegible]
[illegible] سال [illegible] سلطان مظفر شاه [illegible] سلطان محمود شاه [illegible] مظفر شاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

شده رفته رفته کار بجایی رسیده بود که یک دو بار بادشاه خود گفت در پیش او گذشت زبان [illegible] است و در نظر بر رسید و نهایت حسب کمال
[illegible] باشند و [illegible] مشتاق بر [illegible] بر جلد و [illegible] افتاده [illegible] جون از [illegible] سبب [illegible] الفضال [illegible]
[illegible] بر زبان [illegible] گردد [illegible] و [illegible] خود [illegible] رسید [illegible]
[illegible] که مرد [illegible] بادشاه در [illegible] که [illegible] است و [illegible] شیخ و [illegible]
[illegible] که [illegible] از خصوص [illegible] نهاده [illegible] نهایت عنادی [illegible]
جنانکه شیخ ابو الفضل و برادر شیخ مبارک و شیخ فیضی [illegible] افتاده [illegible] را [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] اختصاص رسید و [illegible] شیخ ابو الفضل [illegible] بر [illegible] و کار بجایی رسید که [illegible]
حضرت [illegible] رنجیده شده [illegible] شد [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] بر [illegible] بادشاه [illegible] بر [illegible] در میان [illegible]
[illegible] ولی [illegible] رسید [illegible] شیخ [illegible] میشود که
[illegible] در این [illegible] شیخ [illegible] رسید گفت [illegible] در [illegible] بار [illegible]
[illegible] باید [illegible] عهد اول [illegible] در این عهد [illegible] صورت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] پرستی [illegible] است [illegible] از این [illegible]
[illegible] ولی در احوال خود [illegible] شیخ مبارک [illegible] است [illegible]
[illegible] دانشمندان [illegible] اول خود [illegible]
و هرگاه شیخ ابو الفضل در [illegible] عهد اکبر [illegible] گفت که [illegible] شیخ ابو الفضل
و شیخ مبارک [illegible] عقل [illegible] شیخ [illegible] عقل [illegible]
[illegible] رسیده بود که در مبادی سال [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] را [illegible] ساخته [illegible]
ساخت و [illegible] در این [illegible] گرد [illegible] بند [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل [illegible] باشند با وجود
[illegible] بادشاه [illegible] خود [illegible]
چون [illegible] شیخ ابو الفضل [illegible] بادشاه مخصوص گشت و علما [illegible] حکیم [illegible] شیخ [illegible]

در کشمیر [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] دیگر [illegible] شعبان

[illegible] نشست [illegible] عالی [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] الهی [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون این [illegible] حضور [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابوالفضل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] عدل [illegible]

[illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

دارالسلطنه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] الملک [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] الملک [illegible]

[illegible]

چون ... و ... به نهایت کشیده بود و ... به عرض پادشاه رسید ... خوش ... [illegible] ... تکلم

که ... [illegible] ... به شاه رسیده باعث ملال ... شیخ عبد النبی صدر ... بود ... [illegible]

... بر او ... شیخ ... به هست ... [illegible] ... گردید

... [illegible] ... برآورد که ... بود

برگشته ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]

... [illegible] ... در مقام ... [illegible]

... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... ملک ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاه رسید ... [illegible]

... شیخ ابو الفضل ... [illegible] ... شیخ ابو الفضل ... [illegible]

است ... [illegible] ... عهد جهانگیر ... [illegible]

در عهد جهانگیر ... شیخ ابو الفضل ... [illegible] ... شیخ ابو الفضل و ...

... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]

عبد الله ... [illegible] ... پادشاه ...

... [illegible] ... شاه ... شاه اسمعیل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... احوال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در روز دیگر چون [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی شانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب مقدس هنود است که متضمن بسیاری مقالات و از عقاید و عادات امور مخالف تعلیمات اسلام است و در این کشور کتب ترجیح
تمایل بزرگ تر به تغییر از زبان هندی حسب الحکم اکبر به علماء و اهل قلم بدین عمل تعقیب [illegible] ملا محمد سلطان تهانیسری و شیخ عبد القادر
بداؤنی شرح مترجم گشته هزار و [illegible] و [illegible] شیخ ابوالفضل دیباچه بر آن در سال [illegible] نگاشته همچنین دیگر کتب هندوی مترجم
رو ترجمه [illegible] را از زبان که بیگانه گشته [illegible] روز بروز [illegible] تا خود [illegible] شده و [illegible] که [illegible] در حقیقت
[illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible] تقرب [illegible] گردیده [illegible] در [illegible] و امور [illegible] که [illegible]
تحصیل توان [illegible] که از سیر [illegible] حق با باطل در عقاید خود و دیگران تمیز نمایند مگر [illegible] همین است
[illegible] از [illegible] خوب یکی [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] بعضی [illegible] و نوع [illegible] گوناگون [illegible] [illegible] و اشیای [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] گوشت حیوانی [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] گوشت [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوشت [illegible] شاخ درخت [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با وجود انواع اغذیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] [illegible] اکبر [illegible] [illegible] [illegible] شیخ عبد النبی صدر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

افواه مردم ... کشتن ... در عقد ازدواج ... [illegible] ... بود [illegible]
[illegible] ... خویش ... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمایان گردید و بستان سیر و تفرج در بستان [illegible] بسیار [illegible] قسمت خاصی [illegible] نیست [illegible]
[illegible] در همین ایام پادشاه [illegible] در خصوص [illegible] سلطان [illegible] رفت [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] رسیده بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] حضرت [illegible] شده [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... در همین عجایب [illegible] زمان [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] دیگر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] بعد [illegible] جهان [illegible] شد [illegible]
[illegible] جهان [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] چون [illegible] رسید [illegible] جعبه [illegible]
دیگر [illegible] زبان [illegible] دست [illegible] در همین [illegible]
[illegible] مردم [illegible] لیکن [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] هر چه [illegible] دیگر شخصی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] این [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] شده [illegible] دیگر [illegible] مردم [illegible] چون [illegible]
[illegible] مناسبت [illegible] رسید [illegible] چون
[illegible] گذشته [illegible] بزرگی [illegible] است
[illegible] شهر [illegible] رسید [illegible] حضور [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] شد [illegible] رسید [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گشت [illegible]
گشت چون [illegible] رسید [illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] در میان آن [illegible] سبب [illegible]
در وقت سلطان [illegible] حکومت [illegible] دولت [illegible] جوان [illegible]
[illegible] بحکومت [illegible] با سلیمان [illegible] جنگ [illegible] سلیمان [illegible]
و [illegible] ملاقات نموده [illegible] زندگی خود [illegible] چون [illegible] مسند حکومت [illegible]
و چند [illegible] پس [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شده [illegible] دست [illegible] پادشاه
در [illegible] در [illegible] جلال [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]

با جمیع رجعت کرده بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بسلطنت تخت نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتح پور
در هر کروهی یک چاه و مناره بلند راست کنند در یک وقت مناره و چاه جا بجا برطبق حکم مرتب گردید و فتنه سنجان در بنگاله بسیار داود در جنگ
تابان کرده مقهور گشت آنگاه از اوجان نثار روزنامه داود مخالفت گشته بقتل درگاه والا مقبول کرد و شیخی ای لایقه و نیلاب بنگاله معمور
سپرده مجموع اکبر پادشاه سال اشت و در چه نوروز معظم بنگاله صوبه جمع کرده بموجب سند منصب و پنجهزاری باشند سبب بنگاله
چون شیر خان خانخانان بزرگ خود درگذشت و روز تاوان یافته بعهده بزرگی بسر و بخشی داشت باز از خانجهان در جد بود بل بر
او متعلق شدند آنکه به بنگاله رسیده انتظامات معاملات نموده بعهده منصوب گشته و بود دستگیر گشته قتل رسیده در بنگاله
قدسی فرستاده موردها عنایت شده و ایالت بنگاله ورسانیده گرفتند که در بنگاله اول ظهور اسلام از ملک محمد بختیار
بزرگ سلطان ایبک گردید و بعد از آن نوبت در نوبت سلاطین دهلی آمده اند حاکم آن صوبه شدند هم سلاطین فخرالدین که از جانب
سلطان محمد شاه فخرالدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخرالدین سلاح دار قدر خان رابکشت گشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخرالدین ملک گشته مدت دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که جنگ قدر خان را با سلطان
فخرالدین جنگ کرده غالب آمد و در جنگ بقتل رسانیده اعلی حکومت بست چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس
نواز سلطان علاء الدین را بسر جنگ گردید و در ان پیکار علی شاه رفته تمامی سپاه را از پیش خود متفق نموده بعد از گشت و سلطان علاء الدین
آمده بعد جنگ آنجا خود را گشته بر مسند حکومت متمکن شد در زمان سلطان فیروز شاه از رنگ سلطنت دهلی بود بکر
تن بنگاله متعین کرد ما کار از پیش نرفت مدت حکومت یکسال سلطان سکندر بن شمس الدین در ده سال سلطان
غیاث الدین بن سلطان سکندر سلطان السلاطین پنج سال راجه کانس از قبیله اش انو بایست بود چون شمس الدین بن جلال نمود و ازلی وکانعدم
مهران بود چیزی که باقیه بر مسند حکومت نشست یک سال و چند ماه حکومت نمود سلطان جلال الدین بن راجه کانس بر اسلام مشرف
نمود ده بعد سکه بنام خود کرد مدت ده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان
احمد شاه مغلوب بر سلطان ناصر شاه را رفته ابو سلطان شمس الدین دو سال سلطان باربک شاه بن ناصر شاه عمده قابو یافته سلطان
گشته بر مسند حکومت نشست دیگران بنا کرده و درگذشته مدت حکومت هفده سال یوسف شاه بن باربک شاه هفت سال سلطان
سکندر چند روز ازو بلکار اور شغول کرده معزول کرده فتح شاه سال و چند ماه تا ریش شاه و خواجه سرا فتح شاه را گشته بر مسند حکومت
نشست ... خواجه سرا لوطی سلطان شاهزاده برده ... فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه یک سال و چند ماه
مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را گشته بر مسند حکومت نشست یکسال و چند ماه سلطان علاء الدین بر مسند حکومت نشست
چهارده سال بنگاله سکه خطبه ... بنام خود نمود و فتح ... دهلی ... سلطان محمود ... سلطان ... بعد سلطنت شاه ...

مدت چون شیرشاه غالب آمد بنگاله نصب شاه ... جهانگیر قلی خان آنکه با همایون ... بود بادشاه

آنولایت از شیرشاه ... بعد فتح ... بعد اول جهانگیر قلی ... از ... خود ... شاه در

نواحی بهادرخان ... شیرشاه و سلیم شاه بحکومت بنگاله یافت ... بهادر ... گرفته ... خضرخان

دگر ... خضرخان بحکومت ... بهادر شاه ملقب شد ... جنگ ... محمدخان ... زندگی بسر برد بعد خضرخان تاج خان

حکمرانی ... سلیمان کرارانی ... سلیم شاه بحکومت بالاستقلال یافت ... سکه و خطبه بنام

خود کرده ... حضرت ... سلیمان ... بنام ... نظام ... دست ... سلیمان

در سال نهصد و هشتاد ... خان جهان ... لیکن ... بهادر ... بنگاله ...

... نهصد و چهل ... صد ... سال ... بنگاله

حضرت ... بعد ... بنگاله ... حضور ... بعد ... در

... حضور ... بنگاله ... منعم خان ...

... خان ... خان ... بر ...

حقیقت ... حضور ... باقی ...

اوقات ... بنگاله ...

... بعد ... خان کابلی ...

... بر ... کرده ...

کرده عمارت ... بنگاله ... جاگیر ... اکبر ...

... خان ... معصوم خان کابلی ... جمعیت ...

... خان ... اکبر بادشاه ...

... معصوم ... محاصره نموده ...

... خان ... قبول ...

... خان ... معصوم خان ...

... دست ... شده ... تنگ ...

بدست آورده ... خان بدست ... تمام ...

سرکرده و حصار [illegible] منصبی [illegible] خود مقرر کرده [illegible] [illegible] در تربت [illegible]

[illegible] شدند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] ایران [illegible] مقرر شده بود [illegible] [illegible] استعمال رسیده [illegible] [illegible]

[illegible] حصار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیده [illegible] استقبال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شکست خورده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استقبال

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] استقبال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بکمان سپیده [illegible] مقصودی گفت [illegible]
گذشته [illegible] سپیده [illegible] کابل [illegible]
چون [illegible] سپیده [illegible] منصب [illegible]
[illegible] سپیده [illegible]
[illegible] سپیده [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] سپیده [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
باشند [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
سپیده [illegible]
[illegible] مطالب [illegible]
[illegible]
[illegible] سپیده [illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] در [illegible] احوال [illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] اکنون [illegible] جای [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دولت [illegible] بنگاه [illegible] این [illegible]
آن را در [illegible] دولت [illegible] باشد [illegible] کسانی که [illegible] نامی [illegible] است [illegible]
حاصل [illegible] آن [illegible] عظمت [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] خود [illegible] تا کابل [illegible]
[illegible] در میان [illegible] دولت [illegible] کابل [illegible]
[illegible] در میان آمده [illegible] آن [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] شهر [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] کابل [illegible] دولت [illegible] کابل رسیده [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کابل [illegible]
[illegible] در حضور [illegible]
در [illegible] کابل [illegible] شده [illegible] کابل [illegible]
[illegible] چون [illegible] اعلان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] انگلستان [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ابوالفتح [illegible] دولت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] در میان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] در میان [illegible] این [illegible] بود [illegible] یافت [illegible]

[illegible] برحسب [illegible] بحضرت سعادت [illegible] در پیشگاه [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible] نشسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز اسب جلال دست   که لعل بدخشان ز بخت بلند   در سایه خورشید بدخشان بلند   ور در جوهر خاتم سلیمان بود
فسوس که از دست سلیمان رفته   بعد فوت میرزا چون شاهرخ میرزا پسر کلان شد میرزا سلیمان با شاهرخ میرزا نبیره خود صحبت
در یافت لکاره به بدخشان شد و با وی جنگید و در میان آمد و از اقوال سلیمان میرزا جماعت خورده در کابل رسید و نگاه بپیش محمد حکیم میرزا که در آن
زنده بود دید و نیدگاه به ستیزه و در آن جنگ ... در سال ... از قصر ... گذشت و از آن شخص شجاعت لعبت ... میرزا رحمت
خاطر ... برده چون نزدیک از سلطنت تنجیم پسر حکم شد که ... کتاب با ستقبال ... میر حسین الله ... که چون
قصیده‌ای که شکوه ... سال ... و ... در یا در ... آراسته شده کرده در میان دو فصیل ... با ... تحمل و ...
و ... و ... مرصع ... گشتند و ... در روز ... خوب ... با ... خوب ... بسته
... بود که ... از صفت ... شد و اگر چه ... شهر ... آن شنیده ... کرد
و ... را آیین بستند ... نوبت ... گذشت ... اثر ... ی در که ... روشنایی ...
... تمامت هجوم آوردند ... شاه خود هم ... و ... شان ... چون ... ستند
سلیمان میرزا ... شده ... آورده ... بسبب ... در ... گفت ... نموده
... بدخشان ... میرزا ... شده ... میرزا ... و ... گفت ... شده
... میرزا ... سعادت ... شد ... بدخشان ... شاهرخ میرزا ... کرده ... و ... شد
... درست ... میرزا ... بدخشان ... شاهرخ میرزا ... کرده
... خود ... سلیمان میرزا ... شاهرخ میرزا ... گشته ... دولت ... بیداری ... در آن
وقت محمد حکیم میرزا زنده بود ... شاهرخ میرزا ... از آن در کابل ... کرده ... رسیده بود
... گردید ... سلیمان میرزا ... بیعت ... رسید ... سال ... ملک ... رحمت ... اگرچه
سلیمان میرزا ... کابل ... محمد حکیم میرزا ... قصد بدخشان ... نمود ... در سال
... محمد ... شاهرخ میرزا ... صحبت ... میرزا ... بیدار
... جنگ ... فتح نموده بدخشان ... حکومت ... نمود ... آن ...
... بدخشان ... نموده ... سپاه ... محمد ... بدخشان ... در کابل ... نمود
و ... قصد ... در وقت ... در کابل ... محمد ... نجات ... کابل
... قصد ... شده ... جنگ ... در ... کابل رسیده ... میرزا ...

تملک بسیار [illegible] در [illegible] خان [illegible]

[illegible]

و امرا [illegible] عبدالرحمن خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالرحمن خان [illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible] کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون شاه میر درویش هشیار بود و قصد غلبه داشت که سپاه و جمعیت بهم رساند بصاحب خود کشمیر داری [illegible] جهت [illegible] رجوع شد و رهنما
سخنان خود منع کرد شاه میر از پیش رفت روی سلطان شد تمام رتبه های کشمیر به تصرف شده که بعد از آن راجه با خود معنی گرداند و در
برادر زوجه گفت [illegible] باده [illegible] راجه ایران [illegible] گشتند در سنه هفتصد و چهل [illegible] هجری [illegible] درگذشت زوجه او که دوستی
[illegible] گشته [illegible] استقلال حکومت یافته شاه میر [illegible] که [illegible] بکوت [illegible] و میر قبول کرد [illegible] پسران را کشیده جنگ
کرد چون [illegible] حکومت [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] در جنگ مغلوب شده است
کس از شاه میر قدر گرفت و ضرورت سلطان قبول نموده در ملک نکاح شاه میر در آمد و شاه میر مشهور شد در نوبت سکه و خطبه بنام خود
کرد و سلطان شمس الدین خطاب یافت در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در اینجا سلطنت [illegible] شد مدت سلطنت او سه سال و ده
سلطان شهاب الدین [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] سال [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] یازده سال
پنجم سلطان سکندر بت شکن [illegible] سلطان قطب الدین در سنه هفتصد و نود و [illegible] هجری بر مسند [illegible] بت شکستن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] داشت [illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] شیر [illegible] حکومت [illegible] هندی [illegible] شکست
[illegible] سلطان سکندر [illegible] خواند [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شکستن [illegible] سلطان سکندر بت شکن [illegible] میر تیمور گورکان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] سال [illegible] مدت حکومت
بیست و دو سال و [illegible] چون سلطان [illegible] سلطان سکندر بت شکن [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] کشمیر [illegible] چون [illegible]
[illegible] کشمیر رسیده [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] رسید [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] علی شاه [illegible] جنگ [illegible]
علی شاه [illegible] حکومت [illegible] سال [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] حکومت
[illegible] عدالت [illegible] سپاه [illegible]
حکومت سلطان سکندر [illegible] سلطان [illegible]

زند و چون پدر برگزید [illegible] سکندر [illegible] که سلطان شاه بود [illegible] در تاریخ خود چنین آورده [illegible] بعضی [illegible] مدت حکومت [illegible] چهل [illegible] سال سلطنت
حیدر [illegible] چون خان [illegible] چهار سال [illegible] سلطان حسن [illegible] سلطان حسن [illegible] در اول [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سلطان حسین [illegible]
مسند حکومت [illegible] بالفعل [illegible] سپرده [illegible] چون [illegible] تاتارخان نایب سلطان بهلول [illegible] کشمیر [illegible]
سلطان گشته سلطان [illegible] سال [illegible] هفت ماه [illegible] حکومت سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] تاتارخان [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] کشمیر [illegible]
محمد شاه [illegible] نه سال سلطان محمد شاه [illegible] کشمیر رسیده [illegible] فتح شاه [illegible] حکومت [illegible] فتح شاه
[illegible] سال [illegible] کشمیر رسیده [illegible] سلطان محمد شاه [illegible] سال [illegible] حکومت [illegible] سلطان محمد شاه بار
[illegible] کشمیر [illegible] سلطان فتح شاه [illegible] نهصد [illegible] سلطان
بهلول [illegible] سلطان سکندر [illegible] سلطان فتح شاه سکندر خان [illegible] کشمیر
[illegible] سلطنت [illegible] نصیرالدین محمد بابر پادشاه [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] حکومت محمد شاه [illegible] سال [illegible]
دو سال [illegible] ده ماه [illegible] چهار سال و هفت ماه [illegible] مدت حکومت سلطان
فتح شاه [illegible] سال [illegible] سال [illegible] سال [illegible] مدت سلطنت [illegible] چهل [illegible] سال [illegible] سلطان
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] مسند حکومت [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] کشمیر رسیده سلطان [illegible] شوکت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قبول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابدال [illegible] پادشاه [illegible] مسند حکومت [illegible] مدت حکومت [illegible] سال [illegible] سلطان
بن سلطان محمد شاه [illegible] حکومت [illegible] پادشاه [illegible] همایون
[illegible] کامران میرزا برادر همایون پادشاه [illegible] کشمیر [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] کشمیر [illegible] سلطان ابوسعید
[illegible] سکندر خان [illegible] پادشاه [illegible] کشمیر [illegible] پادشاه کشمیر [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] قدیم [illegible] تمام [illegible] مردم [illegible] عاقبت [illegible]

عاقبت الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را [illegible] از حیات بسر آمد مدت پانزده سال سلطنت
شمس الدین بن نازک شاه را بحکومت رفته نسبت سلطان بیک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شمس شاه میرزا حیدر
کاشغری که خاله زاده بابر پادشاه بود کاشغری ملازمت همایون پادشاه آگره رسیده بود بنگاهی که همایون از شیرشاه شکست
با لاهور رسیده حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری و حاجی چک و ریگی چک رده آمده از شیرشاه همایون در جنگ شکست [illegible] در سنه نهصد و چهل و هشت
در کشمیر رفته تسلط نمود و در راه لعبک خضری بران سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد رکه همایون بعزم معاودت کابل
و کابل نمود حیدر میرزا نام جمعی از اقلاصیکه با همایون بشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او و در تمامی کشمیره نوبت کشمیر زد و بعد
بعد جنگ رشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در نوبت استیلا یافته حکومت با استقلال کشمیر از منسوب
داشته بحال دانم ... در حقیقت از اهل کشمیر از شیر تیر و تفنگ تنها است که از قبیله و رکیاس بسبب تمسکی ده شکر میر بر ظرفیت
نسبت بکهلی در جنگ برگردید و با خرد اتفاق نموده بسبب میرزا ... چون ... در وقت زد و خورد تیری به میرزا رسیده فوت شد
لشکر مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم بمسند آرائی حکومت با سلطان ابراهیم شاه در سنه نهصد و پنجاه و سه بسلطنت
رسید اگرچه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک بستم داشت بحکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه
بعد پدر بمسند حکومت نشست غازی خان چک که رونق سابقه داشت ورزد و گوشه نشسته خود بر بی حکومت بر خواسته حکو
برافراشت بحکومت حبیب شاه از دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نهصد و شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود
کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاه را آزار جذام رسید برادر خود حسین خان که پسر او را
نابینا کرده خود بمسند نشین حکومت گشت غازی خان از درد تکلیفه بدرل اوگشته بسبب آن حسین خان دست خود را کشید
و جای بود و در خدمت اکبر پادشاه بود ماکسانیکه در تهران بفضیلت و درویشی مشهور بوده بنام حکومت حسین خان کشمیر
در سیالکوت رسیده و بعد ازین در مدار اشتغال رفت بنام حکومت حسین خان هفت سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان
پس برادر خود بعد از ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام او کرد و از اسپ افتاده فوت شد و ولد و
دختر خود را در خدمت شاه نموده بسلیم با گفت و بهادر شاه و خلیفه و اکبر پادشاه بعد چندگاه بسرهنگ کاین راه
قناره گوی بنگی بیجول انگاه خرت بعهد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد پدر مسند حکومت
بعد از اینکه سید مبارک خان که از روی مرگ ولایت او در بعد بمسند حکومت نشست شاه رکه چند ماه
حسین میرزا یوسف خان حاکم تبت مع بالقدس میرزا در جهانگیر شاه فتح سپاهی رسیده حکومت بر کشمیر گردید
در سنه نهصد و نود و هشت هجری میرزا یوسف خان و جلال خان که زمانی شده و او با آنکه پادشاهی در کشمیر رسید

۹۰۹

با هم کشمکش هیچ نمود و چون به استقبال آمده آن پادشاه جهت رفت در سنه نهصد و هشتاد و هجری که پادشاه زینت را جهت کابل

از شاه عالم باد و حمی متوجه ده و ز [illegible] بعد از یوسف خان حصار بر نمود و به استقبال آن زمان گیتی مطالع سعادت مظفر گشته چند فرسخ ترک یعقوب پسر خود را

با تحف و هدایا به درگاه آسمان جاه فرستاد یک سال در حضور مانده بود به جهت آنکه به کشمیر رفت چون تحفی به وجه مقرر بر سید میرزا نیز

و نشانه و طلبی بکرده بود به نگو رفت میرزا چون کشت کشمیر متوجه شد میرزا یوسف خان را نیز بند که آورد ادبار نمای او حضور خود که بعد از

۹۹۳

نهصد و نود و سه ازجهت کشمیر به خلل مالک روانه شده بود جنگ کردند تا هر سال لیکن یعقوب نیز بدان درگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بود

در رسیدن و خبر آن چه باید بجای آن رفته به استقبال و رقابت میرزا شاه قاسم خان با امرا رسیدند زانکه کابل فرستادند و هم بود ایل است را درگاه در

آن میدان در رنگاره با که شور مرتبه در آن پیشتر با زمانه از لشکر چون و رنگاره شد برفت که به دولتگاه رسیده [illegible]

سر را به کام رسیده چند ... ان سپاه متوجه شده بود از قلعه بختی شیر شده آن دو جوانه برفتند غالب شدند و بعد در دنگ بادشت

درین دار تخ ها شاه قاسم خان خود رفت که در وقت یعقوب نیز در قلعه قاسم خان میرزا آن کشمیر را به رفت و مرتب کشمیر گرفت

انجمن ملک را به قید و بند جانب کشمیر بعد زمان یعقوب شاه در کوه از نگون رفت شکسته بود از رسید و بر سر اول نصب کرد

دنبال او شامی قاسم خان خوب روانه گشته بود تا سپاهی آن لشکر گریخت و بدو به سپاه منتقل شده گرد نمود گرد خود نگاه

کشمیر از آن جنوب گذشت و از ریزه برگشته قاسم خان از کشمیر به عجله او رفت [illegible] بیاورد جنگ کرده نمود

عمیره جنگ و دارد و از اقبال شکسته بود جمعی که رفت در کوه بالا یعقوب نیز از شعاب جبال که با او رسید منشور در شد خان و جنود

از دره جبال وسیر آنها گشت چون یعقوب نیز زیاده شکسته و برگاری سر رشته او شکست به کوه رسید کشمیر رفته قاسم خان ... رده خان ... محمد

مهلت نمود و بعد از آن یعقوب به شاد و نهایت و تسلیم اوج حضرت و جسم متاع نشده و حیرت شد با تفاق میرزا یوسف که او در آمده در جای مناصب

جنگ کرد چون قاسم خان الحکام به شکرانه در حال به مملکت آمده استدعا در مستقر حضور نمود میرزا یوسف خان را به کشمیر منتقل گشت و کار خود

از درگاه میرزا یوسف خان در تمام و بعد از آن روند حضرت حکام جمیع تا به جبال و شهر و نشان در کشمیر گردید قاسم خان از حضرت که از نقد می ساخت

میرزا یوسف خان با خود به سمت کشمیر رسید و به تحصیل گذشت و دو سال بعد آنجا حکم در شد بخارا و قیمت نمود و به ملک در پاس کشیده کار

میرزا را استقبال نموده بدرگاه والا فرستاد و آن قیمت و تردید آورد در بعد قاسم خان به جهت کشمیر رسیده حضور آورد به کابل سرخوش شده باقی

در نهایت دگر نکات در آن به الله به زودت محمد و میرزا در کابل بالقبل رسید ذکر نهضت اکبر پادشاه به کشمیر در سال سی و چهارم جلوس

به دولت و اقبال به کشمیر متوجه شده در سنه آن به کشمیر و [illegible] جبال از هر جا که فرود آمدند گرده او در شمار گرفته و به جبل کوه رفت و شکار کرده

سنگ ها و نخیل مسلک که به سبب تندی به بیشتر بی مسکن رود در ساره و تن بحال در پر یک مست اعتبار بلاغ سعادت گشته

در نهایت مشکل بار را آسمان رسیده بیش از آن ممالک تمام بالا بود نمود و صورت جمع ملکوت از آن نوشته میگفت که تا قدر گران

ملاکین حسب‌الحکم می‌رفتند و مرافعش [illegible] بود ... [illegible] جنین [illegible] رضا [illegible] دست [illegible]
[illegible] چهار [illegible] سالک [illegible] کشمیر از [illegible] عمل [illegible]
در جهد [illegible] کشمیر [illegible] اقبال [illegible] کشمیر [illegible]

کشمیر [illegible] | چه کشمیر [illegible] کشور | نسیم [illegible] | چه کشمیر [illegible]
[illegible] | [illegible] | بجز آب [illegible] جاری | [illegible] گل
نمی [illegible] بلبل | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دل [illegible] کشمیر [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] | [illegible]
[illegible] الغرض [illegible] کشمیر [illegible] شده [illegible]
[illegible] بی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
فتح [illegible] کشمیر [illegible] [illegible]
[illegible] قبول [illegible] [illegible] کابل [illegible]
[illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اسب [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

الحق ... کاردان ... شیخ ابوالفضل ... [illegible] ... شیخ ابوالفضل و میرزا ...

[illegible] ... کشمیر ... [illegible] ... جلالت ... [illegible]

[illegible] ... سپهسالار ... [illegible]

[illegible] ... تمام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... خود ... [illegible]

[illegible] ... در ملک گجرات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ملک گجرات ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... علاء الدین خلجی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... وکالت ... [illegible]

[illegible] ... در سال ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شورش شده بود [illegible] علاج نبود [illegible] این شورش که قاضی [illegible] کشمیر [illegible] حضور فرستاده بودند
چون کشمیریان را استعداد [illegible] یوسف خان [illegible] حضور
[illegible] کشمیر [illegible] شده بود [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] دست افواج [illegible] رسید [illegible] خبر [illegible] چون [illegible]
جواب رسید [illegible] شورش [illegible] ولد [illegible] ولد از [illegible]
چون [illegible] رسیده [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] یوسف خان [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] رسید [illegible]
شیخ ابوالفضل [illegible] کشمیر [illegible]
تا [illegible] رسید [illegible]
[illegible] چون بادکار [illegible] لشکر [illegible] کرد [illegible]
گشت [illegible] جنگ [illegible] یوسف خان [illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible] میرزا یوسف خان [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] میرزا یوسف خان [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] در سال چهل و دوم [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] محمد قلی [illegible]
[illegible]
[illegible] کشمیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible] منصب [illegible] مملکت [illegible] نزول کرده [illegible] رایت [illegible]
داشت چون [illegible] دیگر [illegible] تابعیت [illegible] قبول [illegible]
[illegible] تیمور [illegible]
حکومت [illegible] داخل [illegible] مقصد [illegible] قبول [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] داخل [illegible] رسید [illegible] حسین میرزا و [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] حضور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
میرزا [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مشخص شد [illegible] ممالک [illegible] خاقان [illegible] بود [illegible]

خاقان زمین [illegible] دل گذشته [illegible] حرکت [illegible] خود [illegible]

[illegible] آمده [illegible] جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاقان [illegible]

[illegible]

درگاه [illegible] سال [illegible]

خاقان [illegible] منصب [illegible]

[illegible] خاقان [illegible]

سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] ممالک [illegible]

چون [illegible]

[illegible] درخت [illegible] چون [illegible]

[illegible] حکم شد [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

حال [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] خدمت [illegible]

پادشاه گشته [illegible] چون [illegible] آن [illegible]

[illegible] این [illegible] بارگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این رباعی گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همگی در راه با اسمعیل ... لشکر ... خود ... مستقر گشت ... سلطان ... بود دست ... گشته
[illegible] ... پادشاه ملک ... [illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جسته عنایت ز همت بگیر   تا بود ملک عمارت پذیر
کار ز همت بعنایت سپار   دست عنایت ز همت مدار

چون عرصه [illegible] ملا [illegible] حکومت [illegible]
که روز [illegible] لعبد رسید [illegible]
شیخ ابوالفضل [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible]
شیخ ابوالفضل [illegible]
شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

اگر آن بزرگوار نزول نمود در هر بنگاه و درین مهم امر بندگی خدمت بجا آورده به عنایات مخصوصه و مشفقانه سرفراز شد از سلاطین سابق دکن بحسب
کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد میشود که در زمان سابق تمام دکن در زمان سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان
غیاث الدین تغلق شاه که تمام ممالک را بنواحی ضبط کرده و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنه خویش مقرر کرده چون بنیاد دولت
او قریب به انهدام رسید و از تیغ ظلم قلوب سپاه و رعیت متنفر گردید و جمیع ممالک از حال گشته باختلال انجامید رسید سلطان محمد جونا متوجه فرو نشاندن آشوب
شورش گجرات شد در آنجا ملک حسن را در دولت آباد بر نیابت خود خلیفه بنشاند ملک حسن گنگو نام داشت و بعد ملقب بعلاء الدین
گشت گنگو برهمن در جوانی سپاهیان ملک حسن بود و با ملک جاه و باغی شده دولت آباد را حکومت بر افراشته خود را سلطان محمد
علاء الدین حسن کانگو چون بهمنی سلطان محمد شاه و بنام گشت بسبب آنکه بجهت تعلیم و تربیت او نزد برهمن وفات او در سنه
در گذشت و گنگو برهمن که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود بجهت برهمنی به بهمنی شهرت یافت در سنه هفتصد و چهل و هشت بر دکن مستولی
شده سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن حسن شاه و این محمد هفده سال و یکماه و
سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یکماه و نه روز سلطان داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد
شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و بیست روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یکماه و بیست روز سلطان
شمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست و دو روز
سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و سه سال
و نه ماه و روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و شش روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هشت سالگی پادشاه شده
سلطنت او دو سال و یازده روز سلطان محمد شاه لشکری بن سلطان همایون شاه در نه سالگی جلوس نموده سلطنت بیست سال و چهار ماه
و یازده روز سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری بیست و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان
شهاب الدین محمود شاه دو سال و یکماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین محمود شاه دو سال سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین
محمود شاه سه سال و یکماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین حسن کانگو بهمنی و اولاد او صد و هشتاد و سه
سال بیست لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد سلطان همایون که در هشت سالگی بسریر آرای جهانبانی گردید بنیاد دولت جمهور
از اطراف و جوانب سال سلطان در دست خود بحسب سلطنت بیرون بر بسته سلطنت کردند سلطان نظام شاه بر خلاف آن بود و همه تمر
استیلا داشتند بر جمیل هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر او بود و حکومت بر ایشان حقیقت بدیشان بود و شش جماعت تمالک ستم و دست
تصرف گشادند هر یک علم استقلال بلند ساختند سلطان بهادر شاه دلی را قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد و در زمان
سلطان کلیم الله در شهر بیدر بر زمین ایستاده سلطنت او ختم شد و سلطنت بهمنیه در سنه ۹۳۵ تسعمائة و خمس و ثلثین از دکن برچیده شد

سلاطین بهمنیه بودند ملک ایشان را با خود قسمت کرده منقرض شدند و هر کس در آن اقلیم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد اول عادلشاهیان که ابتدا

بیجاپور یوسف عادلشاه که سپهسالار بیست [illegible] غلام گرجی بود و [illegible] سلطان شهاب الدین محمود بهمنی [illegible] ریاست ولایت

شد [illegible] بعد خروج [illegible] مستقر شده [illegible] استقلال زد ایام حکومت [illegible]

سال اسمعیل عادلشاه بن یوسف عادلشاه [illegible] اسمعیل عادلشاه [illegible] علی عادلشاه [illegible] عالمگیر

سلطنت عادلشاهیه [illegible] سلطان سکندر عادلشاه [illegible] قطبشاهیان [illegible] الملک [illegible]

بود [illegible] سلطان قلی قطب الملک [illegible] سلطان محمود بهمنی [illegible] سلطان قلی خود را

[illegible] گذشت [illegible] حکومت [illegible]

[illegible] سال [illegible] جمشید قطبشاه بن سلطان قلی قطبشاه [illegible] ابراهیم قطبشاه [illegible]

حکومت [illegible] محمد قلی قطبشاه بن ابراهیم قطبشاه بن سلطان قلی قطب الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] سال حکومت بود [illegible] سلطان عبدالله قطبشاه [illegible]

چون [illegible] سلطان ابوالحسن قطبشاه [illegible] سلطنت [illegible] نظام

حکام [illegible] احمد [illegible] نظام الملک [illegible]

برهان نظام [illegible] حسین نظام الملک [illegible] مرتضی نظام [illegible] برهان نظام

[illegible] اسمعیل نظام [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] برهان نظام الملک

حکومت [illegible]

[illegible] هجری [illegible]

هجری [illegible] سال [illegible] نظام [illegible] ابوالفضل [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] که شیخ [illegible] بستر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

این [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

شیخ [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

چون [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] شیخ مبارک [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ مبارک [illegible]

[illegible] شیخ مبارک [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ مبارک [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیل سپهبدی گردید و پادشاه [illegible] خدمات نمایان کرده بود و [illegible] فرستاده [illegible] بر خود کرده [illegible]
[illegible] گردید [illegible] شده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] نمود [illegible] رخصت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible]
[illegible] خود [illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible]
[illegible] حسن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] حضرت اکبر پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فوت اکبر پادشاه [illegible]

در سول ... مولانا شیر ابوالفضل ... که خود از آن کتاب ... کری ... روزنامه ... جهان ... که نموده ... [illegible]

[illegible] ... بسیار ... تجربت ... [illegible] ... نوشتن

این کتاب ... [illegible] ... فهرست ... [illegible]

[illegible] ... از آن ... [illegible] ... نکاره ... [illegible]

[illegible] ... بیشتر ... [illegible] ... دیگران ... [illegible]

نمودن ... [illegible] ... است از آن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در رخسار شیخ نگاه روز را خیره و جهانگیری ... هر بیت ... گنبد ... مقصود ... پیر ... شیخ مبارک نظرگاه عالم معنی آمده
حبیب ... برخاست رفت ... دیگر ... در جای ... وا شیخ ... از ... رفت ... ایشان ... وقت ... مسند ...
پیدا کرده ... علوم ... [illegible] ... اگر چه نهایت ... سال ... بزرگی ...
بزرگان در ... شیخ ... [illegible] ... شیخ بزرگ ... صد و بیست ساله
عمر ... سکندر ... شهر ... شیخ ... گفت ... شیخ ...
برات ... القصه شیخ ... بزرگان را ...
از ... روزگار ... شد ... [illegible] ... روزگار ... شد ...
همراه ... گروهی ... بزرگان ... [illegible] ...
با ... نعمت ... شیخ ... [illegible] ...
دستور ... دل ... گفت آن ... [illegible] ... دل ... شد ...
گزیدن ... شیخ ... نزدیکی ... [illegible] ... جهان ...
روی ... [illegible] ... نگاه ... جهان ...
حقیقت ... [illegible] ... رسید ... بزرگ ... [illegible] ...
سبب ... شد ... [illegible] ... چهل سال ... [illegible] ...
عشرت ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible] ...
و ... سعادت ... حقیقت ... [illegible] ...
... [illegible] ... بسیار ... بزرگ ...
گزین ... [illegible] ...
درون ... [illegible] ... حقیقت ... شیخ ...
... [illegible] ... حقیقت ... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ...
... [illegible] ... بزرگ ... [illegible] ...
... [illegible] ... نگاه ... [illegible] ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نفس سامی متحمّل [illegible] و کار و خوی [illegible] چون [illegible] سبب [illegible]
[illegible]
بزرگ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در سال [illegible] لشکر [illegible] بیرون [illegible]

آن [illegible] دیده [illegible] آگاهی [illegible] بنهاد [illegible] میان [illegible]

[illegible] بود و [illegible] کاشت [illegible] مردم [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] کمان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] شنید [illegible] بزرگ [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مردم [illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هزار و صد بیت [illegible] [illegible] دشمنان دست کین بر آوردند دوستی مهربان نمی‌یابم
یکی چون آدمی همی بینم مردمی در جهان نمی‌یابم هر چه بینم دو رنگ آزارند [illegible] یاری از دوستان نمی‌یابم
[illegible] بنگاری [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] سال‌های صحیح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] بزرگان [illegible] بزرگان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سر پای [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرفت [illegible] پاسخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صبح صادق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بی جانان ما باشند نه بیچاره [illegible] [illegible] [illegible] نگار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

هم سبب میسری فرزند سعادت مند [illegible] بنده به این سفر [illegible] رمیدگی بود [illegible] روزگار [illegible] بزرگی [illegible] سخت [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] طلب [illegible] شدند [illegible] که [illegible] کار [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... درگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بدرگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل زده و خوش خوش رسیده و صبح دگر ... بود در شب و فا ... [illegible] ... دمیده بود ... [illegible]

بیدار ... اگر چه خورشیدش ... بستان ... [illegible] ... گاه ... در ... پس ... [illegible]

که ... جواب ... [illegible] ... تو ... [illegible] ... خود ... [illegible]

کوی ... و ... دل ... [illegible] ... خسته ... [illegible] ... گذشته ... [illegible]

و ... [illegible] ... رسیده ... [illegible] ... آورده   در ... حضوری آورد

نیمی ... آورده کیفیت ... خود ... [illegible] ... آورده ... [illegible]

بر ... [illegible] ... آمده ... [illegible] ... نزول ... [illegible]

... [illegible] ... علم ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... صحبت ... [illegible] ... سر ... [illegible]

غیر ... [illegible] ... دیگری ... [illegible] ... عجب ... [illegible]

... [illegible] ... آرزو ... [illegible] ... صحبت ... [illegible]

سیده ... [illegible] ... شگفت ... [illegible] ... عجب ... [illegible]

... [illegible] ... دل ... [illegible] ... نوح ... [illegible]

... [illegible] ... یکبار ... [illegible]

... [illegible] ... دوست ... [illegible]

... [illegible] ... نخستین ... [illegible]

بود ... [illegible] ... استفاده ... [illegible]

... [illegible] ... مسرده ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... نسبت ... [illegible]

و دل ... [illegible] ... نخستین ... [illegible]

... [illegible] ... دست ... [illegible] ... گرفت ... دست ... [illegible]

... [illegible] ... سر ... [illegible] ... چهره ... [illegible]

چون ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ابو البرکات [illegible] و در سنه [illegible] جمادی [illegible]

[illegible] سنه [illegible] پایه [illegible] در آن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سنه [illegible] جمادی [illegible]

در سنه [illegible] جمادی الاول سال [illegible] هلال [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سال [illegible] جمادی [illegible]

[illegible] سنه [illegible]

[illegible]

دیگر شیخ [illegible] سال [illegible] سنه [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] سال [illegible]

دیگر شیخ [illegible] سنه [illegible] جمادی الاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سنه [illegible]

[illegible]

[illegible] ذی القعده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خفیفیان . سیاریان . حلولیان . حلاجیان نخستین گروه از ایشان محاسبیان اند منسوب به حارث بن اسد محاسبی بصری

علم ظاهر و باطن ... نیکو [illegible] ... سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد [illegible]

[illegible] ... ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره [illegible] ... گفت ابو صالح [illegible]

[illegible] ... حسین ... ابو حفص حداد [illegible]

[illegible] ... سال ... طیفور ... بایزید طیفور بن عیسی بسطامی [illegible]

گفت ... بزرگ [illegible]

[illegible] ... سال [illegible]

[illegible] ... گفت ابوالقاسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین ... نوریان ... ابوالحسن احمد بن محمد ... بغوی [illegible]

[illegible] ... ذوالنون مصری [illegible]

[illegible] ... سهل بن عبدالله تستری ... ذوالنون مصری

[illegible] ... جنید ... هشتاد سال [illegible]

به محمد بن علی حکیم ترمذی ... ابو عبدالله [illegible]

[illegible] ... ابوسعید ... احمد بن عیسی [illegible]

[illegible] ... ابوسعید [illegible]

[illegible] ... ابو عبدالله [illegible]

[illegible] ... ابو عبدالله محمد بن خفیف [illegible]

[illegible] ... ابوالحسین [illegible]

[illegible] ... ابوالعباس سیاری ... قاسم [illegible] ... احمد

[illegible] ... سال ... چهل [illegible]

[illegible] ... حسین بن منصور حلاج [illegible]

مشهورترین دوازده [illegible] در هندوستان [illegible] سلسله [illegible] چهارده خانواده شمرده‌اند [illegible]

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان ۸ فردوسیان ۹ سهروردیان

۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان گویند امیرالمؤمنین علی [illegible] حسن بصری [illegible]

[illegible] حبیب عجمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حبیب عجمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ ابوعلی [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible]

[illegible] شیخ سعدالدین حمویه [illegible] شیخ رضی الدین علی لالا [illegible]

[illegible] شیخ سیف الدین باخرزی [illegible]

[illegible]

از وی تصانیف بزرگ و کارها در دنیا بوده، در بیست سال با صد و بیست و ... [illegible] ... ذکر الشیخ ... [illegible]
کشف ... [illegible] ... التفصیل ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... در ... [illegible]
در ... [illegible] ... سال ... [illegible] ... گذشته ... [illegible] ... ابراهیم ادهم ...
... [illegible] ... از ... [illegible] ... بیشتر ... [illegible] ... خورشید ... [illegible] ... بتفصیل ... [illegible]
... [illegible] ... سال ... [illegible] ... در گذشت ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... مشایخ چشتیه ... [illegible]
... [illegible] ... محمد ... [illegible] ... ولایت ... [illegible] ... خواجه ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه ... [illegible] ... نیست ... [illegible] ... نفس ... [illegible]
... [illegible] ... بزرگی ... [illegible] ... خواجه ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible] ... نقشبندیه ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه ... [illegible] ... حال ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه محمد ... [illegible] ... سال ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه ... [illegible] ... کمال ... [illegible]
و ... [illegible] ... خواجه ... [illegible] ... بزرگان ... [illegible]
... [illegible] ... ترکستان ... [illegible] ... نقشبندیه ... خواجه بهاء الدین نقشبند ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه محمد بابا سماسی ... [illegible] ... امیر کلال ... خواجه ... سماسی خواجه علی ... [illegible]
... [illegible] ... امیر کلال ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه ... [illegible]
... [illegible] ... امیر کلال ... [illegible] ... بهاء الحق ...
... [illegible] ... خواجه ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... خواجه علاء الدین ... [illegible]
... [illegible] ... خواجه محمد پارسا ... خواجه ... [illegible] ... خواجه حسن ... خواجه ... [illegible]
خواجه عبید الله ... [illegible] ... خواجه ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

و شیخ ابو الحسن [illegible] قزوینی [illegible] در [illegible] علم [illegible] و [illegible] بود [illegible]

در [illegible] شیخ [illegible] علم [illegible] ابو بکر [illegible] سلیمان [illegible] جلال الدین [illegible]

دیگر [illegible] سلسله [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] جمال [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] شیخ [illegible] جلال [illegible]

[illegible] ابو [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] قطب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] جلال الدین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حسین [illegible] حسن [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] جمال [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] جمال [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] جمال الدین [illegible]

شیخ [illegible] جمال [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible] جمال الدین [illegible]

۲۲۵ [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ صدر الدین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] کمال الدین [illegible]

[illegible] الدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]

شمس الدین التمش به دهلی آمد خرچه بود بدین داد و انجا رسید پس بر بلندی در راه نشسته بار گردید روز وفات او در ان شیخ قطب الدین بسیار گریسته بود و شیخ

ربیع الاول سال ششصد و سی و سه رخت هستی بر بست و خوابگاه او در دهلی است زیارتگاه خلق است شیخ نورالدین گیسو

پور جلال الدین سلیمان تبریزی از شیخ شهاب الدین سهروردی تربیت یافته است آوازه بزرگی و بزرگواری او بسیار است در ملتان

خواجه قطب الدین را دریافت و به دهلی آمد و با بزرگان در آن بزم رفت و برخی برآمدند که به او از راه دستوری گرفته به اسپان

مشاهدت در دهلی با او رهنمون بود بسیار به دهلی آمده از دهلی رفت و زمانی که او با التمش بالفعل رفت در زمان سلطان قطب الدین

ملکها میکرد رخت هستی بر بست قاضی حمیدالدین ناگوری که از شیخ بدرالدین غزنوی است بزرگان در آن انجمن بود هنوز بود فرخنده درآن کارام

رسیده به شیخ بسیار بود و شیخ جلال الدین تبریزی به دهلی آمد و امانت بزرگی به او داد و پسر او ان کس اند و هر دو برادر اند شیخ نجیب الدین

در دهلی رخت هستی بر بست که در آن زمان با جز رحمت او نبود جهان بیدار را بدرود کرد و در همانجا خوابگاه شد شیخ صدرالدین عارف

پور شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در پایه کمال برآمد و فخر الدین عراقی در خدمت پدر او بود بیست و پنج سال مقصود و مطلب او ...

والسلام سفر شد و خوابگاه ملتانی شیخ نظام الدین اولیا نام او محمد پور احمد دانیال از غزنی به بداون آمد و شیخ در همانجا زاده

و در دهلی نزد مولانا شمس الدین علوم آموخت از ان انجمن که بدرود گفته در بیست سالگی با فخر آمده برفت و شیخ فریدگنج شکر را دریافته

و روزگار بسیار بدید او را دستوری و جانشینی آورده به بزرگی رسید و بدان جهت نامی گشت شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی و امیر خسرو و شیخ

علاء الحق و شیخ اخی سراج و دیگران از شیخ وجیه الدین یوسف و شیخ کمال الدین و مولانا غیاث و مولانا شمس الدین

و جز ایشان شیخ قطب الدین منور و شیخ حسام الدین و شیخ برهان الدین غریب و شیخ یحیی و خواجه حسن و دیگر ... هفتصد و

بیست و پنج از جهان رفت و خوابگاه او در دهلی است شیخ رکن الدین پور شیخ صدرالدین عارف جانشین بزرگ نیاکان است

چون سلطان قطب الدین به شیخ نظام الدین اولیا بسیار گران بود شیخ را از ملتان طلبیده آمد که در هنگامه به شکست برود چون رکن

به دهلی رسید شیخ پیر بود سلطان قطب الدین به شیخ رکن الدین رسید که روز شنبه در پیش رفتن که تیر و دستی نمود گفت بهتر این بود که با او این

دل بنهد گفت سلطان را سرگرانی برآورد و خوابگاه او ملتان شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی است پس

رسوا آمدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و در رهگذر به نیشاپور یکجا نشست رسید و از آنجا به قطب الدین و شیخ

بهاء الدین زکریا فرود آن در دهلی رخت هستی شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود کین او در یافت و در آن زمان پی برده ...

بران داشت که شیخ را در من آلوده تهمت گرداند پس او را در بزم شیخ بهاء الدین زکریا و در دهلی گفت به پیری گرفت و آنجا به بنگاله شتافت و خوابگاه

او در منبر و دیوکل شیخ صوفی بدهنی زادگاه او از روه سنگ در سنگی دشت به تیر و تبر و خنجر چنان بزرگ بود از جمه.

قطب الدین و به گرد او گروه مردم به دست مغل گرفتار شد و سنگی ... مردم را که بود دست در این هنگام خود به منبر دوی برده ...

گرماگاهی از زمین بر آورده بود و صوفی که از سنگ تراشیده بود آب او از آن بر خورد و به گاهی در دهلی بر گنبد خوابگاه شیخ
نور الدین [illegible] و زمینی و در سنگ است در پیش [illegible] سینه [illegible] خرابات شیخ قطب الدین بختیار خرقه از دست او و در
باس [illegible] بر زود و پیش خود قطب الدین [illegible] بر [illegible] که بر [illegible] تفضیلات بر او که گردد چون [illegible] خواجه
که گفت [illegible] ران [illegible] که و بر [illegible] از آن خود [illegible] رحمت [illegible] گرد خوابگاه او [illegible]
شیخ نظام الدین ابو المؤید [illegible] شیخ [illegible] و جد شیخ شهاب الدین محمد [illegible] و در زمان سلطان شمس الدین
التمش بود خرقه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیاء [illegible] نوشته شیخ نجیب الدین محمد [illegible] شیخ بدر الدین غزنوی
[illegible] که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و از خلیفه شیخ نجم الدین کبری است [illegible] در چهل [illegible] روزگاری
[illegible] بر [illegible] که او و شیخ عماد الدین [illegible] شیخ رکن الدین [illegible] قاضی حمید الدین
ناگوری پسر عطاء الله [illegible] در زمان معز الدین سام [illegible] سال [illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] خلافت یافت [illegible] قطب الدین
[illegible] چهل [illegible] علوی [illegible] خوابگاه [illegible] دهلی
شیخ حمید الدین سوالی ناگوری پسر شیخ احمد [illegible] و در [illegible] حق [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] سلطان [illegible] شیخ
[illegible] شیخ نجیب الدین متوکل برادر [illegible] شیخ فرید گنج
[illegible] شیخ نظام الدین اولیاء گفت چون [illegible] گنج شکر [illegible] در دهلی شیخ نجیب الدین [illegible]
[illegible] سال [illegible] خوابگاه دهلی شیخ بدر الدین [illegible] قطب الدین اوشی
[illegible] قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر
[illegible] غزنوی [illegible] جرجانی [illegible] دهلوی [illegible] و دیگر بزرگان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت شیخ [illegible] خوابگاه [illegible]
[illegible] مولانا بدر الدین اسحق پسر [illegible] الدین [illegible] بن اسحق دهلوی [illegible] دهلی
است [illegible] شیخ فرید گنج شکر [illegible]
و ارادت [illegible] شیخ [illegible] خوابگاه شده شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
نام محمود [illegible] شیخ نظام الدین اولیاست [illegible]

شیخ شرف‌الدین پانی پتی — گویند ابوعلی قلندر در ابتدا بسی در تکالیف [illegible] میکرد و در کهنسالی [illegible] آمد و [illegible]
گرامی [illegible] شمس‌الدین [illegible] مولانا وجیه‌الدین پائلی مولانا حمیدالدین مولانا فخرالدین ناقله مولانا ناصرالدین مولانا [illegible]
دولت‌آبادی مولانا نجیب‌الدین [illegible] مولانا قطب‌الدین یکی مولانا احمد [illegible] [illegible] روزگار [illegible] درس و فتوی
داده و بیست سال در مجلس گذرانید ناگاه [illegible] در [illegible] آتش عشق [illegible] چون این شعر [illegible] در [illegible]
مولانا جلال‌الدین رومی در [illegible] دستار و [illegible] کتاب [illegible] داده در عشق [illegible] [illegible] و در سال [illegible]
رحلت کرده [illegible] اوست — شیخ احمد [illegible] — [illegible] روزگار [illegible] حمیدالدین
ناگوری [illegible] شیخ بهاءالدین زکریا [illegible] شیخ [illegible]
سید جلال — پسر سید محمد بن [illegible] بخاری [illegible] زبان [illegible] روزگار [illegible] مرید
است از شیخ رکن‌الدین ابوالفتح [illegible] گویند [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] شیخ [illegible] خوابگاه [illegible]
شیخ شرف‌الدین منیری — پسر یحیی بن اسرائیل [illegible] شیخ [illegible] [illegible] صحبت کرده
[illegible] شیخ نظام‌الدین اولیا [illegible] شیخ جلال‌الدین محمد [illegible] شیخ [illegible] بیعت [illegible]
پیش شیخ نجیب‌الدین فردوسی [illegible] و [illegible] خلافت [illegible] شیخ شمس‌الدین [illegible] و شیخ جلال‌الدین [illegible] تحقیق
از [illegible] [illegible] مکتوبات [illegible] خوابگاه [illegible] — شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خوابگاه [illegible]
شاه [illegible] — [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] خوابگاه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خوابگاه [illegible]
[illegible] قاضی شهاب‌الدین [illegible] سلطان [illegible] — شیخ نور قطب عالم
پسر شیخ علاءالحق [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] به عالم علوی شتافت [illegible]   بابا اسحق مغربی   زاد چانپانیر مرید و جانشین شیخ [illegible]

او مجذوبی [illegible] پیش شیخ احمد کهتو [illegible] برگزید [illegible] شد [illegible] بیگاه خود [illegible] نگفت [illegible] سالی [illegible] بود

[illegible] بسیار بزرگان [illegible] از صحبت شیخ محمد [illegible] کامل [illegible]

و خلافت [illegible] در زمان سلطان محمد [illegible] بزرگان [illegible] خواجه معین الدین [illegible]

[illegible] کرد   شیخ احمد کهتو   لقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد و سی و هفت بزاد [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی [illegible] ناصرالدین [illegible] پس از روزگاری [illegible]

بابا اسحق [illegible] سلطان احمد گجرات رفت [illegible]

[illegible] احمدآباد   شیخ صلاح الدین   پور سید احمد کبیر پور

سید جلال بخاری [illegible] شیخ رکن الدین ابوالفتح

[illegible] سلطان [illegible] بزرگ [illegible]   شیخ علاء الدین محمد   نبیره شیخ [illegible]

[illegible] گنبدی [illegible]

ساخت   سید محمد گیسو دراز   مرید و خلیفه شیخ نصیرالدین چراغ دهلی [illegible] صوری و معنوی [illegible]

[illegible] سال [illegible] شیخ [illegible]   قطب عالم   کنیت ابو محمد لقب برهان الدین

پور شاه محمود پور سید جلال مخدوم جهانیان [illegible] شیخ احمد کهتو [illegible] در زمان سلطان

محمد [illegible] سلطان [illegible] صورت و معنی [illegible]

احمدآباد [illegible]   شاه عالم   نام سید محمد [illegible]

[illegible]

احمدآباد   شیخ [illegible]   پور شیخ [illegible] خلیفه شیخ [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]   شیخ [illegible]   پور [illegible] صورت

و معنی [illegible]   سید محمد جونپوری

پور سید [illegible] صوری و معنوی [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]   قاضی خان   پور [illegible] مظفرآباد [illegible] خلیفه

خلیفه شیخ حسن طاهر که لقب او کمال الدین است در پنجاه و چهار سالگی خلیفه شیخ حسن شد و پیوسته به علم ظاهر و باطن مرد فضیلت بود
او در زندگی خلق را به خود نمی خواند و بسیار از رشد و پند پدر خود عبدالعزیز را به او سپرد و به نهصد و نهم آسودگاه گیتی
برگزیده شد   میر سید علی قوام   زاد و بوم او ... خلیفه شیخ بهاء الدین ... ششطاری است و برخی گویند از شیخ
... گرفت و ... در سال نهصد و پنج ... آن کس ... را
خوابگاه ... جون پور   قاضی محمود   پور شیخ جلال الدین محمد گجراتی ... و بیت ... خرقه خلافت از شاه
عالم داشت ... بوده ... سخن ... سالگی ... دانشمند
بود ... در سال ... اشیای ... هزار و سیصد ... جهان بشد
شیخ محمد مودود لاری   مرید بابا نظام الدین ... عبدالقدوس ... گنج الشکر ... را
پرهیزگاری ... و بیشتر ... علوم ... شاه ... و ... در سنه نهصد
و سی ... خوابگاه گرفت ... خوابگاه ... پت   شیخ حاجی عبدالوهاب ... شیخ جلال ... را
... از سید محمود ... سید ... گیسو دراز ... ظاهر و باطن ... نهصد و سی
... بسپرد و خوابگاه ... شیخ ... زادگاه ... مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند
شیخ حسن طاهر ... بیست ... در نهصد ... ایشان ... جهان
شیخ عبدالقدوس   ... خلیفه ... شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است دانش ...
... ششطاری ... ایشان ... و ...
... سال نهصد و ... زندگی ... خوابگاه   سید ... بن
محمد ... عبدالله ... حاجی ... شیخ بهاء الدین قادری ششطاری ... و ... درویش
... سکندر ... دهلی ... شیخ عبدالله دهلوی و میان ... عبدالقادر ...
... سال نهصد و ... جهان ... خوابگاه ...   شیخ امان
نام عبدالملک ... شیخ محمد حسن ... شیخ محمد مودود ... سال نهصد
و ... زندگی ... خوابگاه ... پت   شیخ جلال   پسر شیخ حمزه ...
... خوابگاه ...   اکنون انجام این داستان ... خضر ...
... خضر   نام او بلیا است پور ملکان بن قالع بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ... ملکان بن

[illegible] العباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالعباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه [illegible] تاریخ [illegible]

جمادی الثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر راهی بر او افتند و از جهان بیگ با فوجی چند [illegible] شمشیر [illegible] دست [illegible] رحمت بود و به صوبه [illegible] بنگاله [illegible] از خان
اعظم میرزا عزیز کوکه [illegible] صف خان [illegible] که [illegible] به حضور رسید [illegible] عنوان [illegible] سرفراز [illegible] در حضور [illegible] دست
دیگر [illegible] اشارات [illegible] آورده [illegible] سلطان خسرو [illegible] حسن بیگ [illegible] بدخشی [illegible] جنگ
سلطان خسرو را [illegible] بادشاه [illegible] اقبال سلطان [illegible] اکنون [illegible] بود که
شاهزاده [illegible] درست [illegible] سلطان خسرو [illegible] جمع [illegible] اقبال [illegible] به [illegible]
[illegible] حسن [illegible] بود [illegible] ذی الحجه [illegible] لاهور [illegible]
[illegible] امیر [illegible] حسن [illegible] شیخ فرید بخاری [illegible]
[illegible] شاهزاده خود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] گشت [illegible] از [illegible]
[illegible] نمایند القصه چون شاهزاده [illegible] رسید حسن بیگ بدخشی [illegible] کابل می آمد
شاهزاده [illegible] سوار [illegible] سواران و
سواران [illegible] پیاده [illegible] عبدالرحیم [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری [illegible] لشکر [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شیخ فرید [illegible] لشکر [illegible] خبر [illegible] رایات
اقبال [illegible] شیخ فرید [illegible] حسن بیگ بدخشی [illegible] بکابل
[illegible] اقبال [illegible] شیخ فرید بخاری [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حسن بیگ بدخشی [illegible] از راه [illegible]
[illegible] کابل [illegible] بادشاه [illegible] کابل [illegible] دیگر
[illegible] شاهزاده [illegible] صلاح [illegible] رسید [illegible] که
[illegible] شاه [illegible] رسید [illegible] آمد [illegible] رسید [illegible] که
[illegible] شاهزاده [illegible] رسید [illegible] شاهزاده
[illegible] شاه [illegible] رسید [illegible] جنگ

[illegible] عبد الرحیم [illegible] پادشاه [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] بیگ [illegible] دست بسته [illegible] عبد الرحیم [illegible]

[illegible] بیگ [illegible] عبد الرحیم [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] بیگ [illegible] عبد الرحیم [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کابل [illegible] در سال [illegible] پادشاه [illegible] کابل [illegible]

[illegible]

[illegible] کابل [illegible]

[illegible]

[illegible]

کابل [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

گشت [illegible]

[illegible]

سه روز حال او کم بدیم و هر عرض دو روز این خانه پر بی جا بوده و در جا بوده عبور او در این با او چوبی منقل روشن کرده بخته از بالای ایوب
بر آمده هم کیان سبب آن دید که تا بهمین حال سپاهیم از سلطان خبر رسید و روز جمعه بر بستر خوابیده رکوده بقصد یکی از آنجا بر سر بالای بستر مانده
در غضب انیش انجیه بر زمین بی یساول رسیده و از چشم زخمی رسید بعد در دست راجپوت سر بریده و زاده یکی زیاده دولت و دلیل
و گوش کرد بر زمین بی پوستین نالکی او کرده جاک شده و خون ها در دست در دست بیکس خسر گشت در این مسلمانان جهان
بطور بیست کرد و جنگ جنگجو خان و سلطان جلال الدین در دستش و در همین که آن مرد شد و همان زمان در اینجا به همین خان
ستم خان لعبه بجتی همچنین حضور رسیده جهت پادشاه لعبه مقام و سکار راه باره بر سر گشت آن وزیر
ذکر آوردن ایمان در آمدن نورجهان بیگم دختر میرزا غیاث بیگ طهرانی بحباله جهانگیر   شیرافگن خان علی قلی بیگ در قوم استاجلو سفرچی
اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران بود بعد از آنکه اسمعیل میرزا از جهت حق پرست علی قلی بیگ روانه شد در زمان
سلطنت اکبر پادشاه بهندوستان آمد هنگام رسیدن بملتان خان خانان عبدالرحیم که متوجه مهم ته بود ملازمت نمود خانخانان
عقب او بلکه پادشاه در مهم رستم و مهابت در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردید جوهر ذاتی آشکارا ساخت
آورده تعقیب کرد در حضور اکبر پادشاه رسید بموجب حکم شاهزاده سلطان سلیم بشیرافگن خان مخاطب گشت در
صوبه بنگاله جاگیر یافت زود بنام نورجهان بیگم در عقد ازدواج در آورده بود چون غیاث بیگ عبور او در جاگیر در عهد جهانگیر
بیگم در حرم اکبر پادشاه خود رفته بود آنکه پس تخت سلطنت ازو قطب الدین کوکلتاش خان
را که نبیره شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نمود و گفت که نورجهان بیگم را شیرافگن خان طلاق دهد در رسید
بگویند که نورجهان بیگم را قطب الدین خان در بنگاله رسیده بجانب آن گروه شیرافگن خان که در آن جا بود
دانست با سپاهیان خود نزد قطب الدین خان کوکلتاش رفت بعد از ملاقات گفت شیرافگن خان
لغت چه شمشیر کشیده شیرافگن خان چون بصید آن کار از آن در گذشته که بدر کتابه حیدر و بیست با نیزه خود گرفت
بیگم بسعی مردم قطب الدین خان که بجای بمیع رده برداشته قطب الدین خان بر روی هم آورده و او با آن داغ در قبر کشته گردید
مجروح گشته بر مردن رضا گرفت تا نورجهان بیگم بعد نورجهان بیگم در عرصه دولت تا آنکه اکرام قطب الدین خان رسید دلم
نمود و نورجهان بیگم میرزا غیاث بیگ که مخاطب باعتماد الدوله است و از پسر خواجه محمد شریف تهرانی خواجه در ابتدای حال دیوان محمد خان
تکلو حاکم هرات بود از تبت رفتن همایون پادشاه از هندوستان در عراق به خدمت شاه طهماسب بلند مقام بیسانید و در آن
شاه طهماسب بوزارت رسید و با او در خدمت بوده تا اینکه بامر بیرام خان چون فوت شد خواجه محمد شریف بجهت شاه طهماسب
رسیده وزارت مسیر آن بر نیت چون فوت شد غیاث بیگ محمد طاهر بیگ برادر پسر او بهندوستان آمده غیاث بیگ در دختر

همراه در نشست بعد رسیدن در نقد بنده از دختر را که دعا به نام نورجهان بیگم است تولد شد و از نجابت ذات و در تشیع بسیار کمی از نسب گزینده بود
و معتقد صفات استعداد او زیب که خوش سیرتی و شعاری دارد که فرصتی نمودن توجهات گردید چون شاه جمع آگره معلوم بود روزی زد و از آنجا
ابتش نسبت فرزند در همین جا نورجهان را بسیار گرفتن خان صحبت نمود آنقدر محبت جعفر و بیگ بار او جیب با وجود حسن که از جهان در
روا و از السلطنت کردند و جهانگیر چون آگره از شغل و عمرش به سر می شد با وجود تحمیلتی از خسرو چون نماز بجای خود
در بیش حسنه و خیر خود بخدمت نمود به مرگ جهانگیر با بر زد و از آن دست و جهانگیر در تخت رسیده به شناخت و در دل عشق او راسخ بود در سال
ششم جلوس با جمع حرم سرای بادشاهی شد حسن از مخلعت حسب باقی و لیکن زان پس نورجهان بیگم خطاب یافت در کار بیگ رسید
از او نشان دال است دو دوا جال در خود و نیت در نام پادشاه صفت لقب او گرد است رحیم جهان است در کم گرفتن بیگ در
فریب جشن جهت در دست خود آگاه است با عشق در دل او و گوش بس نه نظر جهانیان بر اوج کس با شاه
بود در حد جهان او نمی تر بقیس جهان او نورجهان بیگم در نهایت مدار و در کرامت یک نیک دل باو در بود
شوهر هم بودند در خرد در لطفی در نشست جمیع زن جعفری بیش از مایل در روزگار رفته رفته به جان رسید که از باد شاهی چیزی
نمانده بود و شاه از کمال سلطنت نورجهان بیگم از زبان باو دو را حرف سر دارند که قرآن کافی است دیگر هیچ نمی باید از نورجهان
بیگم از چهره که نشست امور مذهب گذشته که ارشد و در اسب سوار آید و دیگر بیگانه رو اختر مختصر با آنکه خود مستر ابین گو دستور نشد
و توقیع صوا است چنین مهر نموم نوشت حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بادشاه بیگم و سجع مهرش این بود
نورجهان گشت بحکم اله همدم و همسر جهانگیرشاه اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقوش سکه این بود
بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور بنام نورجهان بادشاه بیگم زر پدرش غیاث بیگ ملقب اعتمادالدوله منصب والای وکالت کل سرافرازی داشت
برادرش ابوالحسن مخاطب به آصف خان شده آصف خان ملقب به خطاب خانی و منصب وزارت سرافرازی گرفت
به ماهیت و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بمنصب های عالی
سرافراز گشتند درین باب ابداع خان عالم ایلچی ایران در سال دهم جلوس بادشاه خان عالم را به ایران رسالت
نموده بود که دولت حضور نمود گردید و زبیل بیگ ایلچی فرستاده شاه عباس فرمانروای ایران بر رفاقت خان عالم در حضور رسیده
سرفراز گشت چون خان عالم بادشاه شد شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و گاهی بجان عالم خطاب میفرمود از عنایت
او خوشنود بود تا آنکه روزی یک بار او را تیز ولی بخشید و لیکن جهت التفات که خان عالم متصل شهر قزوین نمود شاه عباس در آنجا آمد
و در آشنا سخنانی گفت و از نیت دارا رسید الی آن به هیچ ایلچی هند و سلطنت با چنین نزدیکی جا و را ده محبت جهانگیر بادشاه و
نورجهان بیگم خان عالم را انعام و از عنایت سرفراز ساخت بخشید با اضافه منصب و دیگر عنایات بیکران خوشنود گردانید در خصوصیت

ذکر نهضت موکب جهانگیری به سیر و شکار احمدآباد گجرات   در سال دوازدهم جلوس پادشاه والا جهانگیر از احمدآباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت به
بلده اکبرآباد نزول فرموده به سبب عفونت هوای تنگ آنجا از آمدن این سیر ولایت دلگیر گشت بالفعل در ایام بیکاری احمدآباد
و فتح است باعث رفع این همه کدورت در انبساط خاطر گشت به سیر بیگم تبت ها کانکریه ... با باغ فتح ... متصل گجرات
در فصل آن وسیع بر خصیصه که در این باغ صفا شاه ... حاصل تمام ... جاجت سرای گیست چون موسم آن برا
تمام برگ درختان رنجبید و شکابد زمستان برخند بود   هر تیری باغ در سر تا به   مانند لالی برگی خود بر جشنه
رنجیسی رو درختان در سر   گست زمین پر از زرد هم ... ان   آن تقوت بیشتر در این بوستان باغ قبا ... بو که کار آن
هوشیار و منبت ... منیع کار به درختی را که در این باغ بود هر برگی که از آن کاندر نگار رنگ ... آن زرد هم بعمان لون و
و انعام تحیه و فام ... رنگ ... درخت ... بر آن چهره ... و ... در بیت ... ... درخت ... و ... این باغ
سنفایق ... حیات ... ... بر گرداند ... رنگین درخت ... کرد ... جزان ... درگی
نگارخانه ... شکوفه ... دست ... شاهجهان ... با شاه ... گشت
و خواست ... زان ... شده جشن سلطان ... گاه گران ... فن ... همچنین نموده و در اینجا
مقاومت ... گرد   ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب ... از خرم منشیه ... بهت   جشن ... در ... خ
شاهزاده ... سعادت ... محل ... ... جلوس سلطان دارا شکوه ... جمادی الاولی
سال ... سلطان شجاع متولد شده بودند ... گجرات در ... شنبه دوازدهم آبان ماه
سلطانی ... سال ... جلوس ... موافق ... بدوست ... محمد اورنگ زیب ... رضا.
... ذکر ... منار ... ... گجرات ... سال ... دوم
جلوس ... اکبرآباد ... لاهور ... راه ... مسافت ... منار ... ... از اکبر
شوند ... درختان ... راه ... در سایه آن ... بیابان ... ثمار
بگام ... ... درختان ... ... نشان
بزرگان ... ... پادشاه ... ... خود
... ... شیخ ... جهانگیر ... ... شیخ سلیم چشتی ... سلطان ... ...
... ...
... ... شاه ... ... اعظم ...

[illegible] کلابت [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible] خان [illegible] بی [illegible] [illegible]

[illegible] سال [illegible] تمام [illegible] والنواع [illegible]

[illegible] گرچه [illegible] شنیدن آن [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] ماه [illegible] کشیدن [illegible] نقدم [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] حکم [illegible] حضور [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویسته زمانی ایستند در آن فضای چهارباغ [illegible] کسی است که با هم نسبت صحبت میدارند چنانکه [illegible] آن شیخ زاده [illegible]
در آن خانه رفت [illegible] شنید [illegible] شده حکیم [illegible] [illegible] ذات [illegible]
بر آن [illegible] در عرض [illegible] شد [illegible] و بستر [illegible] محمد [illegible] بر سر آن زمین [illegible]
[illegible] خنده [illegible] چهار [illegible] پنج [illegible] زمین [illegible] نقد [illegible] گرم [illegible]
[illegible] سوره [illegible] [illegible] گردید [illegible] شاه [illegible] سال [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] سپید [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] رضا [illegible] شاه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] شاه [illegible] [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] سید [illegible] بعضی [illegible] [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] ایستاده [illegible]
[illegible] [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شد [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] دست [illegible] نظم [illegible] [illegible] شود
[illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از زبان شیخ [illegible] چنان نوری ظاهر گشت [illegible] دیگر حکایت [illegible]
[illegible] دیگر از عجایب [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانه کرده خشک شده باشد پرده در بیت ... چون بر آن نشسته در پاسبان ... [illegible] ... ریزند

بیکار ... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... چون برگ ... برآرد

... کشیده ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... خمیر ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... رنگ ... [illegible] ... گل ... [illegible]

... [illegible] ... گل ... [illegible] ... سفید ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... رنگ ... [illegible]

... [illegible] ... رنگ ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

چون ... [illegible] ... برآورند دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... برآورند ... [illegible]

انواع میوه ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... گل ... [illegible] ... دیگر

... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... چون ... [illegible]

چون ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

... [illegible] ... سنگ ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

[illegible] ... سرداران ... [illegible]

[illegible] ... سرداران ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ساخته بود ... [illegible] ... تمامی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... در ... سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سوار

با قصد سوار و خصاب تجلی بسر او بنمود و جنگ بر دلی جمعیت نمود و بموجب حکم پادشاه ودر شهر که مسکن بود به چهل و [illegible] شهری [illegible]
به تو راه بنیاد جهان [illegible] بازگشت از جنگ سکندر هم در [illegible] که گروه در ناست چه دیگر با جهت تجهیز شده که گروه قلعه [illegible] بر سمت شمالی [illegible]
در میان کوهستان [illegible] ترتیب دارد و در آن کوه و بازده طبقات [illegible] دو گروه و چه در طبقات [illegible] در یک قصه [illegible] در وسط عرض دو
در عرض [illegible] بالا [illegible] از روی آن تاریخ آن قلعه [illegible] و در سوم [illegible] هیچ کس ابوالان [illegible] تا عهد [illegible] در صف [illegible] شهرهای [illegible]
سفر کرده القصه [illegible] با جهت [illegible] عمره [illegible] سعد [illegible] و [illegible] مسلم [illegible] بود و از آن قلعه [illegible] رسید
اندک [illegible] قلعه [illegible] چهار پاره علامت های جنگ [illegible] چون [illegible] بعد [illegible] کشید [illegible]
در جای [illegible] قلعه [illegible] با جهت [illegible] و [illegible] از جنگ سکندر [illegible] کرده [illegible]
با برادر [illegible] سلطان [illegible] در عهد سلطنت چنگیز [illegible] با جهت [illegible] بر سر [illegible]
دیگر در میان [illegible] قلعه [illegible] شیر [illegible] چنگیز پادشاه [illegible] اگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] و الله اعلم [illegible] حق [illegible] صحیح [illegible] معمور [illegible] عمارت عالی [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] چون [illegible] بزرگ [illegible] با جمعی [illegible]
و اهل [illegible] که گروه [illegible] ساحل دریا [illegible] و [illegible] گرد [illegible] گروه [illegible]
است در کوهستان [illegible] از [illegible] است و [illegible] بنیاد [illegible] خود [illegible]
پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] قلعه که گروه [illegible] اسلام [illegible] حکم [illegible]
عالی [illegible] قلعه [illegible] آمد [illegible] کلانی که [illegible] خبری از زبان [illegible] میدهند
و معلوم نیست [illegible] است [illegible] که [illegible] خود [illegible] در حرکت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] زمین [illegible] آن [illegible]
گردی که گروه [illegible] کلان [illegible] دارد در آن مکان [illegible] از زمین [illegible] خود [illegible] گمان کرده
گرد [illegible] کان [illegible] است [illegible] های آتش از آن [illegible] پادشاه [illegible] زمین [illegible] چون [illegible]
[illegible] شده [illegible] شده [illegible]
[illegible] آن مکان [illegible] سلطان [illegible] که گروه [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] زمین [illegible] بزرگ [illegible] سلطان [illegible] حاکم شهر [illegible]
[illegible] است [illegible] چون [illegible] و [illegible]

خلد مهد اعلی شاه [illegible] سر زمین [illegible] [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] جبال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قضا را [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

نگاشت که آصف خان در حضور بیست آمدن میخواهند اگر [illegible] فتح [illegible] شاهجهان منظور است آصف خان بعجز
بیگانه بر [illegible] بحضور رسیده خدمتگار پادشاهی [illegible] مهابت خان [illegible] نا
اگر [illegible] نموده [illegible] پسر [illegible] فرستاد که در [illegible] کابل
[illegible] فرمان بمهابت خان [illegible] بحضور رسیده [illegible] جهانگیر و جهان [illegible]
به جهانگیر سلطان [illegible] شاهجهان باستماع چنین خبر [illegible] حضور [illegible] گردید
[illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] شاه جهان [illegible]
و [illegible] مهابت خان [illegible] شاهجهان [illegible]
بعد رسیدن [illegible] باستماع خبر [illegible]
[illegible] افواج پادشاهی [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] خان افتاده [illegible]
در [illegible] جنگ [illegible] خان [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
شکست [illegible] شاهجهان [illegible] مهابت [illegible]
[illegible] پادشاه باستماع این [illegible] سلطان [illegible]
بود با مهابت خان [illegible]
شاهجهان [illegible] مهابت خان [illegible] افواج پادشاهی [illegible]
رسید شاه جهان [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
خانخانان [illegible] شاه جهان [illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
مهابت خان [illegible]
[illegible]

و علاوه [illegible] و سلطان [illegible] خسرو [illegible] شاه [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله خان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش از آنکه مهابت خان با [illegible] معتمدین [illegible] ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد بعد [illegible] قطع مراحل نموده در
ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که بنگاه [illegible] بود در جایی که [illegible] بود نزول نموده [illegible] اقامت نمود و [illegible] صد خرج
خانجهان لودی در دکن کرده ذکر رسیدن مهابت خان بحضور و [illegible] آصف خان [illegible] کردن چون اراده
الهی چنان شده بود [illegible] بادشاه [illegible] مهابت خان که [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] آصف خان [illegible] خان بحضور [illegible] مهابت خان
[illegible] مهابت خان [illegible] بحضور [illegible]
لودی [illegible] مهابت خان [illegible] شده [illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] بحضور [illegible]
[illegible] خان بحضور [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] خانجهان لودی [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] در دریا [illegible]
مهابت خان چون [illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] بادشاه [illegible] آصف خان [illegible] دست [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] جان خود [illegible]
[illegible]
[illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] آصف خان [illegible] مهابت خان [illegible]
شنیده [illegible] خود [illegible]
[illegible]

گذشت و با دو صد سوار [illegible] لشکر [illegible] حسین بیگ [illegible]
از آن [illegible] مهابت خان [illegible] حضور [illegible]
آصف خان [illegible] حضرت پادشاه [illegible]
در [illegible] پادشاه [illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] جهت خود [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مهابت خان فیل [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
پادشاهی [illegible] مهابت خان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] نورجهان بیگم [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] نورجهان بیگم [illegible]
[illegible] نورجهان بیگم [illegible] پادشاه و مهابت خان [illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] نورجهان [illegible]
[illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] آصف خان [illegible] ابوالحسن [illegible] مهابت خان [illegible]
[illegible] آصف خان [illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] آصف خان [illegible] نورجهان بیگم فیل سوار [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آصف خان [illegible]
[illegible] مهابت خان [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] نورجهان بیگم [illegible] پادشاه [illegible]

جهت کوچ کرده مهابت خان روز دیگر کابل شد مهابت خان [illegible] شد و [illegible] [illegible] صف و اوایل

[illegible] امرا [illegible] [illegible] شده [illegible] صف [illegible] خان را دستگیر کرده [illegible] نمودند و پادشاه [illegible]

کرده [illegible] [illegible] کابل [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] مهابت خان بودند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پادشاهی [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] شده [illegible] [illegible] مهابت خان شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زمان [illegible] شده [illegible] مهابت خان [illegible] پادشاه [illegible] دستگیر کرده [illegible] مهابت خان [illegible] کرده

در [illegible] کابل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]

مهابت خان [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عبدالرحیم [illegible] [illegible] ابوطالب [illegible] آصف خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کابل [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible] پادشاه مهابت خان

[illegible] ابوالحسن [illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible]

[illegible] ابوالفضل [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه [illegible]

[illegible] آصف خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پسران [illegible] [illegible] [illegible] شده بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خان [illegible] [illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible] آصف خان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] ابوالفضل خان [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] خان پسران

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آصف خان [illegible] [illegible] [illegible] آصف خان [illegible] بیگم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آصف خان را خلاص کرده [illegible] [illegible]

از [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] [illegible] ابوالفضل خان [illegible] شد

[illegible] [illegible] آصف خان [illegible] [illegible] [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] [illegible] آصف خان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مهابت خان [illegible] [illegible] شده [illegible] آصف خان [illegible] مهابت خان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابوطالب خواجه ابوالحسن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاهزاده [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متصل شده [illegible] تاریخ [illegible] وفاتش [illegible] جهانگیر [illegible]

تاریخ رحلت [illegible] چو تاریخ [illegible] خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت [illegible]

شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه صاحبقران ثانی [illegible] بعد رحلت جهانگیر آصف خان [illegible]

[illegible] پیشتر [illegible] که در [illegible] پسر [illegible] شاه [illegible]

و در زمان حیات جهانگیر [illegible] مصحوب [illegible] جهان بیگم [illegible]

[illegible] آصف خان [illegible] شاه جهان [illegible]

همراه آصف خان [illegible] آصف خان که [illegible] نورجهان [illegible]

[illegible] نورجهان بیگم [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] و سایر کارخانجات [illegible]

[illegible] قدیم [illegible] پنج لک [illegible]

[illegible] جهانگیر [illegible]

[illegible] در عهد اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] گجرات [illegible]

[illegible] جهانگیر [illegible] نورجهان بیگم [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] جهانگیر [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] گجرات [illegible]

[illegible] آصف خان [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] ۱۰۳۶ [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

شاهجهان [illegible] سپه‌سالار [illegible] خان [illegible] نموده [illegible] آباد [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] سه سال جلوس [illegible] تا جهان باد جهان [illegible]
[illegible] حضور [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از هر طرف ... این موضع ... [illegible] ... با رنج ... [illegible]

در مرتبه ... [illegible] ... دکان ... [illegible]

... [illegible] ... فتح ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]

... [illegible] ... یافت ... [illegible] ... نموده ... [illegible]

درگاه ... [illegible] ... بافت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ابو الحسن ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... خان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... شد

احوال سال ... [illegible] ... هجری ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... خان ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

خواجه ابوالحسن با خان [illegible] مرخص [illegible] بمنصب [illegible] رسیده [illegible] ملک [illegible]

شده حسین [illegible] پسران خانجهان [illegible] رسیده خانجهان [illegible]

بجنگل [illegible] خانجهان [illegible]

[illegible] خانجهان [illegible]

[illegible] انتقال شاه عباس [illegible] جلوس [illegible]

[illegible] شاه [illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] خان [illegible]

خانجهان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خانجهان [illegible]

[illegible] خان [illegible] خانجهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خانجهان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خانجهان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خانجهان [illegible]

خانجهان رسیده [illegible]

نزد سپهر مرتبه جمهوری صفی قلی بیگ [illegible] خبر سیاست و حاجی خان به کوهستان آمده و [illegible] دولت [illegible] در [illegible] روز
[illegible] معظم خان [illegible] برای [illegible] سپاه [illegible] جمعیت جلال [illegible] آن [illegible] در سال
چون حاجی خان [illegible] معظم خان [illegible] که [illegible] در دست [illegible] استقبال
بسیار [illegible] در [illegible] که [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] احوال سال [illegible] چون [illegible]
[illegible] خان [illegible] حاجی خان [illegible]
حال [illegible]
[illegible]
که [illegible] حاجی خان [illegible]
[illegible] حاجی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] حاجی خان [illegible] حاجی خان [illegible]
خود [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] حاجی خان [illegible]
صبح دیگر [illegible] حاجی خان [illegible]
با [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] حاجی خان [illegible]
در [illegible] حاجی خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]

و ذخیره و اسباب دولت [illegible] و شوکت [illegible] [illegible] بهادر خود گفت [illegible]
[illegible] خود [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] راه [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
با دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر آباد در روز چهارشنبه فتح کرد و در باغ جهان‌آرا که [illegible] بر شش [illegible] گذاشته [illegible] حاجی محمد حسین باد

[illegible] بادشاه دو سال [illegible] مستقل [illegible] خصوصاً [illegible] زمین [illegible] جهانگیر [illegible] و ده

عمر [illegible] درگاه [illegible] عالیجاه [illegible] آمد [illegible] اگر [illegible] حسین

[illegible] بادشاه [illegible] پسر [illegible] ملا عبدالرحیم [illegible] عقد ازدواج [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] رسید [illegible] آن [illegible] گردید [illegible] جهان [illegible] حکم [illegible]

[illegible] و باقی [illegible] بادشاه [illegible] حکم [illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible] بادشاه [illegible] ۱۰۳۴ [illegible] حسین [illegible] سال [illegible]

عمر [illegible] بادشاه [illegible] سال [illegible]

[illegible] فتح خان [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] فتح خان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] فتح خان [illegible]

[illegible] بیجاپور [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] حسین

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] تخت [illegible]

[illegible] جون [illegible]

[illegible] جهان [illegible] خان

[illegible] بیجاپور [illegible] عادل [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] عادلشاه [illegible]

[illegible] عادلشاه [illegible]

[illegible] احوال [illegible] خان [illegible] احوال [illegible] در احوال [illegible]

[illegible] مال بسیار [illegible] بدست [illegible]

هم در [illegible] سال [illegible] نزدیک رسید یمین الدوله [illegible] بسیار [illegible]

در [illegible] سال [illegible] شعبان [illegible] بمجهول [illegible]

[illegible] خان [illegible] [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] خان [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] خان [illegible] حضور رسید [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] چهار [illegible] سال [illegible] سال [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه گفت [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible] نهاد [illegible] احوال [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] لک روپیه [illegible] پادشاه زاده [illegible]

[illegible] لک روپیه [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] حکایت [illegible] گفته اند

[illegible] لک روپیه [illegible]

عنایت این فقره مدت دو ماه در ... صاحب [illegible] شاهزاده [illegible] باین [illegible] و [illegible] سال [illegible]

در [illegible] گرفته [illegible] محمد [illegible] خان [illegible] سال [illegible] خان [illegible] و [illegible] کرد [illegible]

و [illegible] سال [illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سپهسالار [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] خان [illegible] سرکار [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] قلعه [illegible] الفصل [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] دولت [illegible]

چون [illegible] قلعه [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سال

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] ذات [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] ... جهانگیر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... دولت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسبب [illegible] جهانگیر [illegible] فیض خان [illegible] استاد [illegible]
[illegible] نام [illegible] شاه [illegible] بیگ [illegible] جمع [illegible] شده [illegible] گشته [illegible]
[illegible] جهانگیر استاد [illegible] جلال الدین محمد اکبر [illegible] جهانگیر [illegible] منسوب [illegible] تاریخ [illegible] محمد خان
[illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الدوله [illegible] خان [illegible] رسید [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] الدوله [illegible] دیگر [illegible] و در [illegible] خان [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] و در [illegible] خان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] ملک [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible] خان [illegible] و در [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] پادشاه رسیده [illegible] خان [illegible]
و در [illegible] خان [illegible]
[illegible] و در [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] تاریخ [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ۱۱۳۵ [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]
[illegible] خان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible] بود [illegible]

بابت اراده رخت و در ... مقید است ... محمد ... سالار کار ... غنائم ... جهانبانی ... محمد ... ماه ... و ... [illegible]
... [illegible] ... مورد ... عیش ... [illegible] ... خدمت ... نامبرده ... [illegible]
بخصوص ... [illegible] ... شاه ... مستقر گردیده بود ... [illegible]
و شوکت شاه و عدالت ... [illegible] ... عادل شاه ... [illegible] ... مستقر گردیده ...
آخر آن سال ... [illegible] ... و چهل ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... سال ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... پنج ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... دختر ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
عمرالطیب ... [illegible] ... باد تره اگر ... باخشد ... [illegible]
زود آه ... [illegible] ... از نزد اگر ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
شاهزاده ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... شاه ... [illegible]
مجلس ... [illegible] ... سلطان ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ... [illegible]
... شاه ... شاهزاده ... [illegible]
... شاه ... [illegible]

شاهزاده [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] حوادث سال [illegible]

امثال [illegible]

خراسان [illegible] حسین [illegible]

اگر [illegible]

ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردیده و پس از رسیدن شاهزاده [illegible] به کابل رسید و بعد [illegible] شاهزاده شجاع [illegible] گردیده [illegible] آنگاه [illegible] ١
گشت [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] گردید [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ایران [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جعفر [illegible] در این ایام [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] شاه [illegible] تعیین [illegible]

[illegible]

[illegible] عنایت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سه اسب با ... خرید و دو راس اسب [illegible] از بساط [illegible] بادشاه عالم [illegible] خان خطاب یافت . بسلامت [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ سفید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احوال سال [illegible] مطابق [illegible] هجری . در ماه [illegible] جمادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال سال [illegible] مطابق [illegible] هجری [illegible] در این سال [illegible]

[illegible] آصف خان [illegible]

[illegible] آصف خان [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

عنایت [illegible] منصب [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] ملک [illegible]

[illegible] منصب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منصب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] روز [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] که در تیول [illegible] [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه
[illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible] عمارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible]

بادشاه والا جاه درست کاری و رهبری ... بخشیده ... [illegible] ... مقرر شده منصب ...
منصب ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... دستان ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
دست ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... کردند ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ...
... [illegible] ... در این سال ... [illegible]
... [illegible] ... کابل ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
سال ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ایران ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... ایران ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

چون بمجرد رسیدن حصار قندهار آن فقیر را آورده بود مزبور گشته خفت قبالی یافت و جمع ششی بخوبی انجام یافت سالی چنین کاری بجای رسید و دیگر
مذکور به لشکر لعل شکوه ... در این ... بسمت ... در این سال گذشته و ... بکمر بسته و ...
ما وراء ... لست ... و خلعت خاصه ... شاهزاده ... بخلعت بادی ... و دو اسپ خاصه با زین طلا
و جمدهر ... و فیل با یراق نقره ... بمنصب ... و ... آمده ... کشمیر ... و ...
الی آن ... در سلوک ... بمنصب ... خاص ... و ... کار شد و ... بنام ... یافت و ...
کلیم ... مقدم ... کشمیر ... بخلعت ... و ... ایالت ... خانه ...
از ... بتصویر ... در روز ... غره جمادی الاولی ... جمعیت ...
یکروز ... کمر ... موجب ... از ... ملک ... لطف ... کار ...
... قدر ... سال ... هزار و
هزار و پنجاه و پنج هجری غره جمادی الثانیه سعدالله خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسپ ... با زین طلا و
و فیل با یراق نقره ... و اضافه ... بمنصب ... هزاری ... سوار ... و ...
... سعدالله خان ... خلعت ... و خدمت ... خاصه ...
سعدالله خان ... از اصل و اضافه بمنصب ... هزاری ... سوار ... مرصع ...
... بخلعت ... از اصل و اضافه بمنصب ...
رسید ... قلعه ...
... چهار ... امیر الامرا ...
برگشتن امیر الامرا ... شاهجهان ... سال ...
... شاه عباس ثانی والی ایران ...
آن فرزند ...
... پنجاه ... سال ... چهارم
شعبان ... کشمیر ... جلال ...
رسیده ...
... سعدالله خان از اصل و اضافه بمنصب ... هزاری ... سال ...

شجاع بسیری ابو المحمد زین العابدین میرزا گرامی و چون در شب دوشنبه بیست ... وارد کرد از ملک امیر محمود ... ان بود بسیار
زینت خصوص ... محمد خان ... کابل اول سال جلوس ... کشیده ... گشت ... اول ... در بلخ ... آمد
سخن ... مملکت ستانی ... کابل ... شاهزاده ... [illegible] ... خان برادر ... کوچی
ارادوس ... و چون ... [illegible] ... محمد خان که ... و دشمن ... نموده بود ... بخارا ...
جسته ... خود ... [illegible] ... محمد خان ... و غارت ... ملک ... [illegible] ... جهان ... آمده
شاهزاده ... دیده بود ... مطالعه ... بود ... [illegible]
فرستاد ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... گوید که ...
... رسیده ... [illegible] ... محمد خان ...
... [illegible] ... شاه ... عباس ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... احوال او فرستاد ... [illegible]
... [illegible] ... ظاهر شد که ... [illegible]
... [illegible] ... پسر ... شاهزاده ... [illegible]
... عبد المؤمن ... [illegible] ... و دیگر غارت ... [illegible] ... سپاه ...
... [illegible] ... محمد ... [illegible] ... قلیچ ...
... [illegible] ... شاه عباس ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... عبد الرحمن ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
... [illegible] ... فرستاده ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible] ... کابل رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... سپاه ... [illegible] ... رسید آخر سال
... [illegible] ... در این سال ... [illegible]
... [illegible] ... فرستاد ... محمد خان ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... رسیده ... [illegible]

و حضرت [illegible] شد [illegible] برادران [illegible] بحضور [illegible] مسعود [illegible] در [illegible]
[illegible] بیگ [illegible] بیان [illegible] در باب [illegible] کابل [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] سال [illegible] شاهزاده [illegible] که در نگاه [illegible] سپاه بیشتر [illegible] ازبکان شکست خورده و منهزم شده
[illegible] شاهزاده [illegible] اگر [illegible] چون [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ازبکان مجبور شده [illegible]
[illegible] شوال این سال [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
خان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]

سعید ... بتاریخ ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... گجرات ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در اوایل سال بیست و دوم ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... بادشاه ... [illegible]

شاهزاده ... [illegible]

با خطاب غیرت خان ... گجرات ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

شیخ عبدالحمید لاهوری ... شیخ ابوالفضل ... [illegible] ... بادشاه ... [illegible]

رفت و سعدالله خان بمنصب ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

جهانگیری ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در اوایل سال ... [illegible] ... بادشاه ... [illegible]

از انجا ملتفت خان ... میر خلیل الله ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

دولتخان ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

[illegible] ... بادشاه ... [illegible]

[illegible] ... بادشاه ... دولتخان ... [illegible]

[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

[illegible] ... بادشاه ... سعدالله خان ... [illegible]

[illegible] ... دولتخان ... [illegible]

[illegible] ... بادشاه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در اوایل سال بیست و سوم مطابق ... [illegible] ... شاهزاده ... سعدالله خان ... [illegible]

کرد و در حالت ضعف نقاهت و مرض [illegible] ماه در گرد حصار [illegible] خود [illegible] ایران [illegible] شد [illegible]
پادشاهان خود [illegible] نیز [illegible] شد [illegible] همان [illegible]
چون [illegible] شاه [illegible] الغایت [illegible] خود [illegible]
هرگونه [illegible] نمود [illegible] در ایران [illegible] گفته بود [illegible] خان [illegible]
مستقلا در [illegible] شاهزاده [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] بیگ [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] قورچی باشی [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] خان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بیگ [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] بیگ [illegible]
[illegible] اهل [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اعاظم ایران [illegible]
[illegible] قورچی باشی [illegible] خان
[illegible] خان [illegible] ایران [illegible]
ایران [illegible] خان [illegible] قورچی [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]

می گشته [illegible] صوبه [illegible] بعد [illegible] باشی [illegible] ایستاده [illegible] که [illegible] میر آخور

باشی [illegible] خان [illegible] کی [illegible] جان [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] باشی [illegible] بیگ [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] در این اثنا [illegible] خان [illegible] خان [illegible] گشته [illegible]

[illegible] خان [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] خان را [illegible] شاهزاده [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] منصب [illegible] منصب [illegible]

[illegible] اصل و اضافه منصب [illegible]

[illegible] اصل و اضافه [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] شاه [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

نوبت [illegible] بار دیگر پدر محمد رضا خان به سیادت [illegible] بعد ... بیچاره [illegible] ... تقی خان [illegible] علما ... اینک

میرسا[illegible] خان [illegible] سعید خان [illegible] ... شده ... و در شکوه داور دیگر ... [illegible] رسیده ... کرد

شاهزاده ... دیگر ... [illegible] ... بر ... [illegible] ... در حقیقت ... [illegible] ... نوبت

... [illegible] ... خان ... [illegible] ... نیست ... [illegible]

که ... [illegible] ... دارا ... [illegible] ... خلعت ... [illegible] ... ایام

در سعید خان ... [illegible] ... سعید خان ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

معارف ... [illegible] ... [illegible]

در این سال ... [illegible] ... در این سال ... متصل ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ...

در ... سال ... [illegible] ... در این سال ... محمد ... [illegible] ... سید الاولیاء ... [illegible]

... [illegible] ... محمد خان ... [illegible] ... احسن ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... سال ...

... خان ... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... در این سال ... محی الدین ... [illegible]

... شیخ عبد القادر ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... خان ... [illegible]

... [illegible] ... خان ... [illegible]

سپرده صبح [illegible] شاه [illegible] شد [illegible] عهده [illegible] شد [illegible]
[illegible] کابل [illegible] شد [illegible] کابل [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] کابل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کابل [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] پادشاه ایران [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] کابل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کابل [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کابل [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولایت [illegible] محمد [illegible] ابراهیم خان [illegible] خان بخشیگری [illegible] ولایت محمد

[illegible] محمد [illegible] خان [illegible] خان [illegible] خان [illegible] احوال سال [illegible] سیم مطابق [illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع الملک [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال سال [illegible] ۲۹ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال سال سی [illegible]

[illegible] سال بیست و دوم [illegible] مسجد [illegible] تاریخ [illegible] خان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]

مفوض او در باب تعمیر [illegible] از چهار [illegible] مسجد [illegible] بود و با [illegible] در تعمیر مسجد [illegible]

حاکم شد که [illegible] مسجد [illegible] تمام [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] رو [illegible] مسجد [illegible] گشت [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] مسجد [illegible] مسجد [illegible]

و عرض [illegible] حوض [illegible] دوازده ذرع [illegible] حوض [illegible] سنگ [illegible] شد [illegible] محمد [illegible]

[illegible] خان [illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

[illegible] مسجد [illegible] جمع [illegible]

[illegible] حکم شد [illegible] خود [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] محمد [illegible] خان [illegible]

[illegible] شد [illegible] منصب [illegible] هزاری [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] جهان [illegible] گشت [illegible]

[illegible] خان [illegible] شد [illegible] هزاری [illegible]

[illegible] خان [illegible] سال [illegible] در این سال

[illegible] خان [illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سال [illegible] خود

[illegible] سلطنت [illegible] گشت [illegible]

[illegible] گشت [illegible] شد [illegible]

در این [illegible] امیر الامرا [illegible] سال [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] خان [illegible] هزاری [illegible]

[illegible] حکم

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] بعضی [illegible] دانشمند [illegible] ناگاهی رسید [illegible] به محمد خان برادر [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک [illegible] لشکر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] قاضی [illegible] شاه [illegible]

[illegible] خان [illegible] قاضی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible] خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دارالسلطنه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible] جمادی الاول [illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا حضرت شیخ [illegible] راست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در حکایات ثبت افتاد

[illegible]

حکایت قاضی [illegible] قاضی [illegible] حکایت کرد که [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با نسق خود که [illegible] دیگر [illegible] نیست [illegible] که مهام [illegible] بر [illegible] گشته [illegible] احکام [illegible]
[illegible] خود [illegible] بیشتر [illegible] شده [illegible] خدمت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] خان [illegible] شجاعت [illegible] خود [illegible]
[illegible] حضور [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مکارم [illegible] بادشاهی [illegible]
و [illegible] خود سلطان محمد را [illegible] جانب [illegible] غره جمادی الاول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]
اگر برادر خود سلطان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] جمادی الاول [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
همراه سلطان محمد [illegible] احوال [illegible]
زمین [illegible] شرح احوال [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible]
است [illegible] صاحب [illegible]
چه [illegible]
[illegible] شاهزاده سلطان محمد [illegible]
سلطان صاحب [illegible]
آب [illegible] رسیده [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جلیل [illegible]
نامی [illegible] بسیاری [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلیل القدر [illegible]
[illegible] جلیل بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible] شکوه [illegible] شعر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرارت هوا خواست که فرش [illegible] کشت نموده از راه دریا به شکارگاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شکارگاه [illegible] [illegible]
دشت و [illegible] شکارگاه [illegible] [illegible] [illegible] تحصیل نمود [illegible]
[illegible] چون [illegible] مبارک [illegible] محمد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شکارگاه [illegible] مبارک
[illegible] شکارگاه [illegible] شکارگاه [illegible]
[illegible] [illegible] شکارگاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
حرارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
مسافت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] محمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شکارگاه [illegible]
مبارک [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] بلا بالا گرفت

[illegible]

[illegible]

دیگر بر در حسن‌خان که ... در همه حالت بجلادت ... زخمی برداشت و شب ... [illegible] ... فوج ... چون پای فشرده
چون پای ثبات محکم ... راه آخر گرفته ... لشکره ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... خاک ... [illegible]
... حدود ... لشکر ... فوج ... همراه ... [illegible]
... [illegible] ... محمد صادق ... [illegible]
لشکر ... [illegible] ... لشکر ... جنگ ... [illegible]
فوج ... [illegible]
... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
... فوج ... [illegible] ... لشکره ... [illegible]
... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
... [illegible] ... لشکره ... فوج ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر
... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و در این حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جانفشانی [illegible] و دیگر

[illegible] نگاشته

[illegible] خان [illegible] سلطنت

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

مقام [illegible] شد

[illegible]

[illegible] خلعت

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذره

[illegible] سال [illegible]

حسب الامر ... به زنجیر ... سپرده ... [illegible] ... و صاحب ... بزرگوار ... عالمگیر صلاح حال خود ... [illegible]

[illegible] ... در ... خان ... [illegible] ... که در ... [illegible]

[illegible] ... اختصاص ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible] ... عالمگیر ... [illegible] ... مناسبت ... [illegible]

[illegible] ... بزرگان ... [illegible]

در مقام ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... دولت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... دارا شکوه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... دارا شکوه ... [illegible]

دارا شکوه ... [illegible] ... عالمگیر ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... عالمگیر ... [illegible]

دارا شکوه ... شاه جهان ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... شاه جهان ... [illegible]

[illegible] ... دارا شکوه ... [illegible]

[illegible] ... شاه جهان ... عالمگیر ... شاه جهان آباد ... [illegible]

چون عالمگیر ... دارا شکوه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

و تبعه ولیعهد که خلافت به رسم عرض [illegible] نموده و نصرالله خان را به حراست قلعه اکبرآباد و شاه جهان [illegible] دیگر [illegible]

که در حوالی شاه جهان [illegible] ساخته [illegible] را به اصلاح آورده [illegible] بسیار [illegible]

مرجع [illegible] نموده [illegible] وقت [illegible] شاه جهان آباد کوچ نموده موضع [illegible] را مخیم سرادقات گردانید و در این [illegible]

محمد [illegible] بهادر [illegible] رسیده [illegible] شاه [illegible] از دارا شکوه و شاه جهان [illegible]

شنیده [illegible] دارا شکوه [illegible] سلیمان شکوه [illegible] عالمگیر [illegible]

در شاه جهان آباد [illegible] رسیده [illegible] آبها و گل [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه و بهادر خان [illegible]

[illegible]

در [illegible] شکوه [illegible] دارا شکوه [illegible]

عالمگیر [illegible] خان [illegible]

دیگران [illegible]

[illegible]

[illegible] دارا شکوه [illegible] شاهزاده محمد [illegible]

و [illegible] شاه جهان [illegible] کابل [illegible]

[illegible]

و [illegible] سلیمان شکوه [illegible] عالمگیری [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible] دارا شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible] عالمگیر چون [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در روز [illegible] خود [illegible] ستاده [illegible] در [illegible] نشست و دست [illegible] بر [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] حالت [illegible] بجهت [illegible]

[illegible] چون [illegible] شاه [illegible] کلاه [illegible] بر [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] عالم [illegible]

روز [illegible] بر [illegible] یک [illegible] جهت [illegible] از [illegible]

[illegible] حضور [illegible] خود [illegible] و [illegible] است [illegible] حضور [illegible] خود [illegible]

[illegible] خود [illegible] با خود [illegible] رعایت [illegible] خود [illegible]

[illegible] خود [illegible] دست [illegible] چون [illegible]

[illegible] شده [illegible] خود [illegible] حرکت [illegible] خود [illegible]

[illegible] شده [illegible] هر [illegible]

[illegible] خود [illegible] چون عالم [illegible]

[illegible] جنبه [illegible]

[illegible] خود [illegible] چنین [illegible]

[illegible] ستاده [illegible] سکه [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] عالم [illegible] گشته [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] خود [illegible] شاه جهان [illegible] ستاده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] منصب [illegible] جهان [illegible]

[illegible] آن [illegible]

خبر وصول آن گروه گمشده بعون صفشکن نیک سیر و از کمال اشتیاق بلکه بی حوصلگی روانه شد شتاب نموده تجسس آنها در بیست یک روز یوم رحال رو کرده تعاقب [illegible]
بود از آنروز متفرق شده و از اینجا عازم دیگر گشته چون یکبار شیخ و سید کشته بودند و ... ابراهیم خان سلطان [illegible] نموده و از خان [illegible] گرفتار اسیر و ارادت
همراه شده بود با میرزا نبی و لشکر از بند رون که در متصرفات ولایت است که داشت گرفتار شده بود در بیست سواد [illegible] که تکلیف [illegible] با شیخ و سید نموده خود
تا مهمات در آن امور که در قراین باد شاهی با اموال خود آنجا که در روز پانزدهم بود با آنها به دفع جنگ و جمیع کار خانجات [illegible] اسباب تجمل و ادوات که از
دیگر اردو ابتیاع مهیا و موجود است با اصله چال خود مهر در تخت لشکر و جشن رو [illegible] نه بار این عالم که [illegible] مهر نموده ضمن او ابریشم از این حسن بیماری
گمشده خواست که حرکت نماید و از این طریق که ایلچی و ایلچیان مرخص شده اگرچه بار گذرانده کل ملک در [illegible] بین مراسم بعضی فرمود [illegible] اصلاح
نموده مملکتی که بود و مراد عالمگیر ولیعهد [illegible] نشسته کرده خود عمل بود و دیگر چون سلامت جلوس اسیر در این سبب که تحریر رسانیده [illegible] وضع بود
در دو صفحه که مؤدی این حکم شتر و پانصد سوار درون آن گروه کار در حین که سلطنت مقرر بود و درخوا تلو [illegible] جمع [illegible] نمود دیگر در باغ [illegible] جمع
آن سلسله علیه دست حکم که جمع شده بود و در تب [illegible] دولت دل ساده در آن باغ بر منصب [illegible] بعد در حضرت قطب کند بعد از آن [illegible] تمام سوار و بزرگان
منور که [illegible] بطون شجاعت امر عظیم که در بیش سمت [illegible] جلوس با خلیفه سلطنت [illegible] سلطنت بنیاد بود کل آن مرد و خانه که از ارادت مردم
مشغول در حضور پادشاه [illegible] در باغ مشهور که در نیمه [illegible] گروه که بعد از آن حجاب [illegible] برای سواران نموده و از شهر [illegible] در پایه
در باغ سعادت آباد در زمان اول از آن اتباع خود در [illegible] حرکت کرده بودند که در [illegible] خود [illegible] فرموده با [illegible] کنار [illegible]
و عمل نمایان شده و [illegible] بیمعنی بد بنیاد [illegible] و [illegible] که مزبور را [illegible] عمده [illegible] السلطنت سرکشی [illegible] ظل
نو [illegible] در خلعت از مهر بان [illegible] ملک سرداران [illegible] حرکت و [illegible] ظلم [illegible] بیش [illegible] دور [illegible] نشسته از این باب
بجهت [illegible] کنیسان [illegible] اعتمادی ابراهیم خان [illegible] عازم حضور [illegible] خود [illegible] برای اتباع او [illegible] که در حرف [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] حضور [illegible] خود [illegible] آنچه [illegible] تا [illegible] در [illegible] بیرون [illegible]
خدمات و نظم [illegible] مناصب و خدمات کامیاب شدند جلوس [illegible] عالم [illegible] اول [illegible] سلطنت [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] بیست [illegible] هجری [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] گسترده [illegible] و [illegible] انگریزی [illegible] سرباز
[illegible] عیش [illegible] اطراف [illegible] عالیشان [illegible] دولت [illegible] گرمی [illegible] دولت [illegible] بر [illegible] مدت [illegible]
[illegible] مجدد [illegible] تا [illegible] جلوس [illegible] نموده [illegible] با [illegible] و [illegible] تکمیل [illegible]
[illegible] نقاره [illegible] و [illegible] مشتری [illegible] اقبال [illegible] صحبت [illegible] و [illegible] انگریز [illegible]
[illegible] گردش [illegible] این [illegible] نموده [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] نعمت [illegible] گسترده [illegible]
مرتبه و منزلت در آن محفل دولت [illegible] سر [illegible] عالم [illegible] گشته [illegible] و [illegible] حسب [illegible] و [illegible]

رمی کلماهای بد و اکثر امید چنبه بر از طلعت خانه حدود انفصال ید دست همگی جاری ی نگار رنگ خصمهای گوناگون گرو آورده و در زینت بافت تعجیر

گری خان ترکیب حسان نامتناهی دست بخشش وه و از آن روی تمام جهان یا و مال لعدور از کرد سخن سنجان نادره رو

سخنوری بارشمار تو در تیح بلیغ ی بایت صلح پیش بهر نیه اندارد نجبید آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

در کمال بدر بیان ثابت است که عبید الرشید مزبور نیز اما از لوازم ارشیشت بوعیکه باید بنابر تجانب مخالف تحت سعیت و دشمن

از عنایات نفس شجاع رداد کرده و چنانچه گذارش نیافت مختصر قرار داده اگر هم خبر رسوسیکه در ضمن سیر آرایش مجلوس شل

حواله کرد و حسب و سپاه و تجیش لیف بیره بجان جلوس نقض شد شد مراد و مجمعه هم انکه تا حال تصیب سبب نفت ده جریکی حصار

سپه اعداء و تعیین و ... و اتفاره درامدن و اقرب کرد و با چهلی الماس گران بها داده سپهبر بلندی یا درو دیگر جر حشم

حاجت و حصار وقت لیاقت شجاع بعامات در حشمت رود یکسنه و در دوم حسب الحکم چنین حقه جر نجاب بر آمده مراده

دولت زاده منتسد توپی با ... ر حسب ... سلمان بتکوه پسر برگ شیخ میر دارطان صورت شکل خان روی و این چهار العبید روشید

در تعلیم العید و چرا مشو چه بجانب شد چون شد تا ست شد بره حرف میعین آن نگل امدی کم ثلث ن میداد سه بران دادم ... رای

کمال کرد خیر شد سیب آنجا سری مشورت شده مثنو چه پیر گردید دست الی سنه عهد مرصعت بجا و فراخ انصر صحن بر اوورد بانسیج حسینی

وجاه کی قبیل از رسیدن خلیل الله خان و ستد بجز آنچه تر علاقه تر ستیجون آن داد اکوه رسید ... ب ان جه اجمع گشته در سلك

نامگذاری و صفحت حال هر ... شکوه نشسته و خلیل الله خان این بچر رسیده منار کرده به بسیار و جان ملی شد و سلیمان شکوه در بن حسان

با نوع جلوه و دیگار بینا و ره جشنیره مرکبان ناکامی میدادم سوی نگر رفته و نجات و رسیده آن مجا آمده لعقد احوال او لعیه چون گمشه

خوار هم لیاقت ورد ... اسکوه اوار دوم شرکل تا مو رسیده چهار ذی ... حلم شرشد ه نقلیم تلقی تلی کرد و نگاه فرو ... رکاب آباد ... گان

رازقبل و صورت آن دو مرکز دولت ... نگام رشکر و سپاه آن دیار مو اگر چنید... کرده ... ث خود تیرا ... ف و کنات سپاه است ...

ما نجمت امیر میرمی ... رسید عطای حسان لسر سپاه و سپاه آن مرز درو ... حرقه راخب از آن کرد دوام لعنیالی در رسید ... ان

تیر ... لع عقیقت مهند دست طیبدار ... و در نگاه نشست با تمام و اعلا تا لب قسو پیادم ... فتح حیابرین درزمین اتک ... ست

... سوار از وام شد در ... ار ... با ... بی مرحسی ... سیر ... آمده در جاه ... رسید ... و چون ... بعیب ... بلوك ... ی ... در جان

تو صبر ... تبرها ... خو ... بم ارام ... گشت ... حنی ... سپرکی ... دیده و دار ... شکوه ... ر ... حیقه ... سهامت ... با دنیا ... جو ... ان

و آنچه بر او قسمت مرا لعقت خود مشود ... چه ... بیار ... باجه ... بیچه ... سو ... گرمک ... نعقان ... سابق ... حفاظت ... گذار ... سپاه سپاه در ...

استماع توجه عالمگیر لعبر نجات سپاه ... گی ... حسنی ... بایسته ... خان و ... ب ... ر دیگر ... ر اکنون ... حیرو ... مت ... گذر ... ر نرو ... رستاد ... جا

در ... ن ... شکر ... امن ... کرده بود با ... قبایحه ... کرده ... بست ... که ... و ... خان ... دارای ... مرزو ... امیر ... حیرو ... کرد ... سلطان ... دارا شکوه ... گرنجه

در شکوه [illegible] نشسته [illegible] در نگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خان پس مبادی گردد [illegible] از سبب [illegible] یاغی [illegible] شده [illegible] دست [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] گردیده [illegible] شده [illegible] بخصب [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] چنانچه [illegible] [illegible]

کرد [illegible] عالم [illegible] [illegible] وقتی [illegible] لشکری [illegible]

و [illegible] عالم [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible]

او [illegible] است آن [illegible] خود [illegible] دیگر [illegible] است [illegible]

[illegible] دست [illegible] عبدالجلیل [illegible] لشکر [illegible]

در [illegible] شجاع [illegible] [illegible]

شجاع [illegible] عالم [illegible] [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] [illegible]

باید فرستاد [illegible] شجاع [illegible] [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] دست [illegible] عالم [illegible]

حرکت [illegible] شهر [illegible] صاحب [illegible]

که در [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] شجاع [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

که عالمگیر [illegible] سلطنت [illegible] شجاع [illegible] محمد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شجاع [illegible] [illegible]

[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible] بحال [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible] رسید [illegible] الدین [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] سعادت [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

جا داده عسکر و گروه فیل بسیاری [illegible] در جنب [illegible] شد [illegible] فوج [illegible]
سرداری [illegible] بهادر [illegible] شمشیر [illegible] خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] خان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] فیل [illegible] سوار [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] جنگ [illegible] شد [illegible] گردید [illegible] و جانب [illegible]
[illegible] فوج خود [illegible] الله [illegible] خان [illegible] گشت [illegible] خود [illegible]
[illegible] الله [illegible] دیگر [illegible] کار [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] گردید [illegible] خان
[illegible] سرداران [illegible] فوج [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فیل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سپاه شجاع [illegible] جنگ [illegible] شد [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] شجاع [illegible] گردید [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] شجاع [illegible] بود [illegible]
[illegible] فوج [illegible] جنگاه [illegible] عالمگیر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] گشته [illegible] مخالفان اندو
[illegible] شجاع [illegible] خود [illegible] فوج [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] عالمگیر [illegible] خان [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] عالمگیر [illegible] فیل [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] گردید [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] فوج [illegible] گاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شب [illegible]
[illegible] افواج [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لشکر و سپاه و دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمده شجاع و دیگر بخش از ان حسین اراده نزدیک بقصد ابدالیان کار طلب جلد داشتند و هنوز سیل بست جنگی که او هم ما که هر که بخون کشیده ای بود در امیر

شکری از رسالت سکالی بجد و سوار اگر چه خود کار و مرض نیلوفر دیگر ریح دست برهم خود دو یا عادت گیر دو انصرف برتره اینجا خود کار تقسیم در نشست

حضور مدد دولت امور سپاه فسده از روح پرچال نبود دمیر نو درب کاملگیره بیند تمام ارو تخ ایضگی بهم دو ارد که تو برای خبر ضرور شده بدیده

از رو براحق علی بعد و دست از ده داده بدو دو دیگر بر سر بر آمد و سلامت فرد خاص بهم صحیح گسسته نه بود و در او دو هم بسیدار در کاب لگشیرها

بالجمله اتفاق منقدمه ها اول نوع حرمه برگشته سیاه حیت ایلچی نیلیدن مد کنور روی جیب بدست لغت نیکو برای آوردن ده ماه در جنگ او رسیده در آن

و نباه بر حقی خان تا بر سر قبول امید بر خان ناامن و حسن شیخ تا شریح دست جنب یا محمود دست و رهبران تدبیر ز سبت حسن شیخ حیدر انگیزه بسر او دخترست

گرفته در حق اقبت ما هر روی فیل سوار بر سبب شده گرد ز شیده نموده توضیح زنده گشت بزرگی اکبر تو او اصحی کی بیت آن آن گردیده بر پای یکا حسینیه ابرا هر اعتقاد

مجروح و مغلوب در شاه و بیت گری اداتی لعل های رحمتی بر بر بر او بخشنده و تیغ بر دست خونی بسیاری ازین بر رسته تعجب این از خاک صدای زنگ ده

او رای جلوه داستیلا بر دو سمت مند سیم در راه بر وضع ممالک الله در ای اسلام دیار ان بازی جب گشته بیگانه در دیار بری که در آید با کشور لشکر ازاد

قبیل بحث سپه جبر که ترتیش شکستن و خود بر تیغ و تیغ ساده برات از امر بیگ و ترک از بقیه بیان دیگر خیره جمیعی آمد که سرحد لشکر گاه های

جمله با نفسانی دو سه دو ماهی سیل ما تا را برخشن بر تیغ بر شده ده بر کرد تمر درست سبب اول خاص عام که آورده در ان گروه با قوم بر خوجر

بکی بر اشتر آمد مقبل گر گو باش در سه بر جون اسام برده کچر و جمشید از یک سیه شمشیرها الله اکبر و به بکجا را آن سبیت بیجا ترنه بر سر جا بر سر ملا

رو زرست مردو   تبابت   بر روی زر خارا بکی سر گو شده   زره چنان سیل بگو ریشه   به بکجا از تیغ سر روی بس جو حرش

زره جبه جز جوشن بر بیکر شش   دوم آرائی که در هر ضرب بلی از تیغ ما بی گذشته تو در شاه ما بگرد که قضایان او در سواران سیل سوار دیانت ره گلیک جگر

آن مساوی بر خواره بیک بر بند او ریحان پال و تیر و دستی تیغ و ترکی محبت رسید حدت قبائل بر آن تیر و غیبان بر شود و بشتاد و بنیاد و ماه در شاه رسیده

بر سیل مراتبه از ان انطیح جور کرد و بیند آن در سیل دیگر از در اول حاضر گاه بیشتر ده کابیت سبب اول امام گری ایستاده حصاره بر شیشه عهد در دین خالصه جهت

بسر شجاع و جنیدی در کار ابر از مردان روضه شیخ علی ازل و شیخ معروف چون حسن لنگی و جمع مجمع ره او ما کنار سپاه حسب بیت سبب تیار و ترک غالیکیر

آورده سپه پرین سبب یک علاقه مکرر در جویت حتی حق او بود امر رسید تیغ کرده در عقب اول خاص کا از ذات اوقات گشته بود بار بر هم حق در دلی و اللقه علی گشت

و صلوم شد که روشن جوان دو محبت سلسه آورده او در شاه جهت تدبیر گر در روی تو حیات و شیو از آورده و بی تیغ اتحاد در ارد و آن ها جوان شیر از جگر بر تو بهم ابجد در بود و در معنی بیت

حرکات منظوره بمیر و دو بجا او گرد شده اجون برو فیل سوار آمده حاضر رجوع و حکم ارگانه بسبب بلا گشته گرم ترانه جال الف در بی ثابت و بی جمعیت

بر اوّل تو جمله امر منصور هر سیل بر سبیل و مقرر و مباد و جر را قول خاص بسبب برای قبیله بر ده محمد سلطان بن ذوالفقار خان که مقصد لخت جنسی جمع بود و بر

تو نه بی شجاع ده اراده حرکت تو اول خاص بر چه و بکبر و سیل کنده دختر و امیر ان عظیم و تیغ بر اول مهر بست و پنج بیست بر بر که دیگر جمع او غلبه و دستمان

گرد هر بر هجا با تفنگچی دور مملکتی امن بین مسی گشت و بر دست بر ده ذوالفقار خان تا در شاه و حقیقت حال با بیرون دو حجاب و بهبود گرانش بجا و جمیع بر دل تا شریک

در مقابل عزم اراده سرکشی [illegible] شکست [illegible] بسوی [illegible] قبال دشمنان [illegible] دفع نموده [illegible] رسیده رعایت [illegible]
[illegible] بیست [illegible] درست گردانیده [illegible] افغان [illegible] نهال [illegible] جان [illegible]
[illegible] فوج [illegible] نیست [illegible] جانب [illegible] اما [illegible] خان [illegible]
[illegible] دست [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible] زخمی شده [illegible] فوج [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] درگاه [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خلعت خاص [illegible]
خاصه [illegible] مرصع [illegible]
[illegible] ساحل [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] خان [illegible]

راه دریاباد سنگر از اردوی گردون [illegible] کار نمایان بتقدیم یافت که بادشاهزاده محمد سلطان [illegible] به تعاقب شجاع پرداخته بود و [illegible]
سرکردگی شیخ میر و صف شکن خان در تعاقب دارا شکوه تعیین بود [illegible] صف شکن خان [illegible] از سبیل [illegible] دارا شکوه
در تلاش [illegible] فرار گشته بود [illegible] چون [illegible] رسیده [illegible] شده بود [illegible] جمال [illegible] و [illegible] گیلان را
با برخی از فرزندان و اطفال و عورات [illegible] [illegible] به سیهر [illegible] که از سند [illegible] بجانب قلعه
بکهر است [illegible] که با خود [illegible] دیگر [illegible] خزانه [illegible] بهکر
[illegible] با [illegible] جمعیت [illegible] کشتیها [illegible] جنگل [illegible] از [illegible] خان
[illegible] و تسخیر [illegible] شیخ میر [illegible] [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] جنگ [illegible]
کرده [illegible] دارا شکوه [illegible] صف شکن خان [illegible] محمد [illegible] [illegible]
[illegible] دارا شکوه [illegible] [illegible] [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] شیخ میر و صف شکن خان [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تعاقب [illegible] چون [illegible] تعاقب [illegible]
[illegible] ساحل گنگ [illegible] چون خبر [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] رسیده [illegible] استقبال
[illegible] دارا شکوه [illegible] ساحل گنگ [illegible] خبر [illegible]
[illegible] محمد سلطان [illegible] [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خان [illegible] فوجی [illegible] استیصال [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] [illegible] خان [illegible] شیخ میر [illegible]
[illegible] [illegible] استیصال [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible]
باستقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برف [illegible] در پیش [illegible] ارابت و سرداری [illegible] امیرالامرا [illegible]

[illegible] محمد [illegible] بن [illegible]

[illegible] افغان [illegible]

خاص [illegible]

[illegible] بسپرد تا حال تمام احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] اشکوه [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible] اشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible] اشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشکوه [illegible]

[illegible] اشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

توپ کلان [illegible] پیشتر [illegible] منصب [illegible] [illegible] دیگر [illegible] افغان [illegible]

[illegible] محمد [illegible] [illegible] دست [illegible] میرزا جلال [illegible] بود [illegible]

متصل [illegible] [illegible] [illegible] بجانب [illegible] [illegible]

[illegible] میرزا جلال [illegible] دست [illegible] [illegible] میرزا جلال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] افغان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] میرزا جلال [illegible] دست میرزا جلال [illegible]

[illegible] میرزا جلال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] افغان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] میرزا جلال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] افغان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] میرزا جلال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ [illegible] دست [illegible]

را به جای سنگر با افواج خود و امیر ... [illegible] ... خان جمعیت ... [illegible] ... شده ... [illegible] و با تفنگ و ... [illegible]
صفوف ... ایستاده ... [illegible] ... گشته ... امیر جلال ... خان ... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
گشته ... [illegible] ... امیر جلال ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
بالغ ... [illegible] ... امیر جلال شاه ... خان ... [illegible] ... علی الاتصال ... [illegible]
... [illegible] ... امیر جلال ... فرصت دیده ... [illegible] ... امیر جلال ... [illegible] ... امیر جلال شاه
... [illegible] ... امیر ... [illegible] ... امیر جلال ... [illegible]
... [illegible] ... امیر جلال رسیده ... [illegible] ... شده بود ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... امیر جلال ... [illegible]
امیر جلال شاه ... [illegible] ... [illegible]
... رسیده ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... امیر جلال ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... امیر جلال ... [illegible] ... جنگ ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... خان ... [illegible] ... محمد ... [illegible]
رسیده ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

رونماید در تبیین اشکال از صور عارض گردد و وجود با [illegible] پیشکوه بر سر از طبیعی ایستاده نمایان کی [illegible] رسیده که چشمه [illegible] بنا [illegible]

نزال مرحال شاه و زجان و پیشکوه که بنابر انفصال در انجا متبرم خود [illegible] اسکار شد [illegible] رسیده لطافت [illegible] دست درخود [illegible] حال

های دیگر [illegible] سرار [illegible] بنابر قطع [illegible] چهار [illegible] اختیار [illegible] برخی [illegible]

[illegible] گذشت و سبب [illegible] بر جای گذشته شدن [illegible] خود [illegible] گشتن مشغول [illegible] اعتبار [illegible] باسه پیشکوه [illegible]

[illegible] سر [illegible] جهان میرود [illegible] اطفال [illegible] جهان [illegible]

در [illegible] بر [illegible] گرفت [illegible] گشته [illegible]

و اسباب [illegible] در خدمت [illegible] مدار [illegible]

[illegible] پرداخت [illegible] باز رسید [illegible] تقلید [illegible] کرده [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] جهان [illegible] آن [illegible]

[illegible] کاری [illegible] حیات [illegible] بادشاه آورده [illegible] گشته [illegible] اعلام [illegible]

[illegible] آورده [illegible] گشته [illegible] جهان [illegible]

خوجه [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] تا [illegible]

بادشاهی [illegible] متعین کرد [illegible] پیشکوه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] تاید [illegible]

[illegible] شاه [illegible] خان [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] بهمان [illegible] خان [illegible] معمور [illegible]

[illegible] آن [illegible] کرده [illegible]

[illegible] برادر [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible] اعظام [illegible] سلطنت [illegible] بادشاه

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] محمد سلطان [illegible] اراده [illegible]

[illegible] آورد [illegible] رسید [illegible] بادشاهی [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

و بعد از این جشن خانه سپهر آرا [illegible] که در [illegible] بنیاد شد [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] ذکر آیین جشن [illegible] چون جشن [illegible]
ساعت [illegible]
[illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
و در این جشن [illegible]
[illegible] چهل ستون دیوان عام [illegible] مخمل زربفت [illegible]
[illegible] مرصع [illegible]
[illegible] تخت مرصع [illegible]
تخت [illegible]
تختگاه [illegible] تخت مرصع [illegible]
[illegible] مرصع [illegible]
[illegible] مرصع [illegible]
[illegible]
مخمل زربفت [illegible] مخمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مخمل [illegible]
[illegible] مخمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخت [illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ... دولت ... [illegible]

[illegible] ... برگشت ... بهار ... [illegible]

[illegible] ... بهار ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسالت ... [illegible]

[illegible] ... محمد شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر حال از میان عالیمقدار امیران و سپهداران جنود بسیار برخوردار بودند دولت جاوید لیاقت و شایستگی هر جهت این وجه
شد این سمت بجا و لیاقت از زمره مصلحت کاران و مستعدان شمرده میشد و بسیار ازین انجمن منتسب بودند. سلیقه و صدق گرانبها در شیوه
و درستکاری در هر مجلس فردی بود و در ماه ذی الحجه روز سه شنبه بجای ایشان منصوب شد و بزرگ و اعیان و قضات و بزرگان ملک
ایشان بزرگی و عزت دادند که از اوایل مستعدان میرزا محمد علی بیگ که عادت و فخر این مراتب داشت سید علی خان میرزا ابوالحسن از
ایشان نیکو شده بود و مدتی در حضور رسیده و قبول و عنایت یافت و پیشکش و رضا گزارده و شیخ مشایخ دارالسلطنه بیگ و پیشکش نیز
در آن جا بر او مقرر و ملازمان ملک پذیرفت شد و خدمت و حضور بانجام رسانید و بمنصب و شرف تمام که مدار امر ایالت آنجا گذشت
مجلس او بود و تقرب بسیار و معتمد بود و بالجمله در مراتب و تربیت و احوال ایشان در آن تقرب و منصب بنده گردید اینک
السید میرزا محمد رضا و میرزا ابراهیم که خدمت هر یک بمنصب و عهده او مقرر بود و همه امور ملک و مال بدست او جاری بود و معادل و مقرر است
و در ظاهر و باطن هم بر طریق تعالی و توکل و بر حسب جاه و کمال است چنانکه در حدیث وارد است عشق ابراهیم و لیحیی و اخوه در این
شمایم آن شده و او را منصب رحمت سید قمر الدین در منصب شرح حدیث بزرگ و مقرر داد
گفت هیچ هنگامی که بیابد | دست هیچ هنرمند زمانی به بیاید | هیچ بار گل در چمن میکند | با تن و جان شمایان میکند
در کلام معصومین علیهم السلام ترغیب بزرگی این ماه بسیار و ترجیح و بسیار شده و مصیبت مهر و رحمت بر وی و جاری شد و هم بدور مقرر است
و عرض شد در این ماه مبارک رمضان و مسجد الحرام و بزرگی مسلمین مقرر و بحسن رای و عمده تلفظ السماع ایشان و
در این ماه ارسال این بار برده و بنده حضور جناب و مستعد که در حضور و با ماه مبارک رمضان و شب مبارک رمضان
برای عبادت و شب زنده داری و تربیت جمیع و بخشش و صیام و قیام و تجلیات و در این ماه بر رضای رب و رضای
ذات او در آشتی و سماع و انواع نغم و سرور و بسیار و تسبیح و خوبی ایشان و بزرگان و امیران سعدی و بخشش و خیرات
دوست اگر چه منتهی میشود بسیار است سلف و بسیار بود و مبادا ماه حسب و حسب و دیانت بخود از دستگیر شدن از شکوه
دیگر گفتن آن جا که جای بسیار پیش بر آورده از آن شکوه را که هم بسیار نهایت جمال و بزرگی ایشان در دست داد و در باب و در هر مسئله
خود در کمال و بزرگی رای و روی و رحمت و فرزند و معرفت و شناخت در هر وقت و در هر میزان بود و رده هر رسم و کسی و بخود
هر چه در آن روز گذشت در آن جهت و بسیار بیش با عیال خود در مجالس عالیان بسر برده و با هر کس دولت و صفوت ...
کار خواجه بنده در رحمت و بلطف و شیرین و در آستانه آن گرده و از اول و وسط روز برکنار راه و در بازگاه بارگاه بار و بسیار بود و جمعی
از بسیار بیاده و بیتاب شده تا گرسنگی و روی و هر چه در بار بنشسته و سر ما آن راه و بسر مساعد و ملکی در وقت با یک
و شب یک رعایت و شفقت و حرمت و حسب حال بپذیرفت و شغول گردید و بسیار آن ساعت مستعد شد و در که ملکی در حرمش بود و ایشان تمام سماع

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] 1
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صلاح خود در فرار [illegible] دیده [illegible] روز پنجشنبه بیست و [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] از [illegible] بجانب [illegible] شد [illegible]

[illegible] خود [illegible] خان [illegible] از [illegible]

[illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible] ملک [illegible]

[illegible] این خبر [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] بجانب [illegible] خان

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] گشت [illegible]

[illegible] خان [illegible] رسید [illegible]

[illegible] ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع چون در هزیمت شجاع [illegible] محمد سلطان [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] محمد سلطان [illegible]

[illegible] ماه [illegible] سال [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

اورا به استقبال فرستاده بود و از اثر [illegible] و تعاقب نموده از عقب جماعتی که کمال تهور [illegible] جنود عالمگیر [illegible] سپاه [illegible]

را دل از رفتار [illegible] شجاع لشکری [illegible] فرستاده [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible]

استقلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استیصال شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

و مسلم است [illegible] شجاع [illegible] سپاه [illegible] بسبب [illegible] کشتی [illegible]

با شجاع الحاق [illegible] کوهستان [illegible] عساکر عالمگیر [illegible]

اقامت [illegible] بصعوبت [illegible] کشتیها [illegible] شجاع [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

شاهزاده محمد سلطان [illegible] میر جمله [illegible] محمد [illegible]

[illegible]

روز [illegible] مبارک [illegible] سلطان [illegible] ذوالفقار خان [illegible]

عالمگیر [illegible] شجاع [illegible]

چون [illegible] اسلام خان [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام خان [illegible]

[illegible] فوج [illegible] عالمگیر [illegible]

در [illegible] چون حال [illegible]

[illegible] شجاع [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] اسلام خان [illegible]

[illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible] شاهزاده محمد سلطان

[illegible] شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از چهار سوی لشکر شاه شجاع ... خبر ... شده ... آن ... لشکر ... [illegible] ... شاه شجاع
با ... [illegible] ... جهت ... [illegible] ... محمود ... [illegible]
خود ... [illegible] ... خود ... [illegible] ... این حال ... [illegible]
به ... خود ... افغان ... [illegible] ... صلاح ... جرأت ... [illegible] ... شاه شجاع
در ... شاه شجاع ... [illegible] ... شنیده ... [illegible] ... معین شده ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح ... [illegible] ... خان ... [illegible]
گرده شجاع ... [illegible] ... حال ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
[illegible] ... لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... رسید ... حال ... [illegible]
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... خان ... [illegible]
شاه شجاع ... [illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... لشکر
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... لشکر ... [illegible]
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
[illegible] ... شاه شجاع ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... صلاح ... [illegible] ... شاه شجاع ... [illegible]
[illegible]

خلاص شد بکار رسیدند شجاع [illegible] دیگر [illegible] رنگ [illegible] خود [illegible] جان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شد [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] دفعات [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] لشکرگاه خود [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] شجاع
[illegible] اسلام [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible] خان [illegible] دیگر [illegible] خان [illegible] فرستاده [illegible] محمد سلطان [illegible]
[illegible] خان [illegible] چند [illegible] بود [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سال [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون خبر ورود از سعادت در مقام بنگاله ولایت خمیر خان بهادر گرفته از تمرد و تمرد عمل افغانان برداشته به بنگاه خود که در تانده است نشست
که از آنجا بسیج راه و آزرگی نموده بجهت بیگمات و بزرگان سعید خان بهادر و دیگر جمع فوج بجانب تانده روان گردید بجانب سرکار خبر رسید
که نظامی تونه نزدیک بردوان که از آن کمین پیوسته جمع شده و شجاع خود تیرمان براه آمده بود رسیده و با جمعی در لشکر جدا شده
شجاع آنجا سپاه خان بهادر مسافت باقی خود پیرامون او روان گردیده و یکجا پیش تانده خان خان معظم برادر بر رسیده چهارصد
کشتی ازو شجاع بعضی از امراء و منصبداران و اسباب که در آنجا منتظر او بود و منصب داران و معظم خان بهادر پیرامون لشکر با
دانتر و پیش و جمعی از سپاه و منصبداران سپاه ده هزار برای تعاقب آن اموال در آنجا کمر بسته خود به سر منزل روانه شده با چهارصد از بر
نصف اسباب به تانده رسید شجاع که شب بجانب شبانه که مرکز شده بود چیزی می برد و دیگر به تانده نشده بود صباح از آنجا رسید
خود هم لشکر و سپاه از راه دریا به بیرون تانده کنار دریا فرود آمده و به منهام نموده دو جنگ به شهادت برادر که آنجا رسید
منسل شده و طلوع چراغ روز صبح امارت برگزیده دیگر اشیا و کارخانجات که در آنجا داشت برده و سپاه دیگر بار گرده اسباب روانه
و بعد از سیر کنار اوگرفته این امور را تانده پیشتر که در وقت رسیده فرود آمده ساعتی چند توقف کرده در این منازل اول خبر رسید
از عروج قاهره نزدیک رسیده با شجاع این خبر در حال اضطراب و از آنجا شده بود از ورود پی تانده یکبار در بار رسیده دید اخرو ان
پسران خود و خان بیگ دستیدار در شبیه فیل بیگ و زنگی و بیرام بیگ و پسر دوم که از جمله شدند و خود به سرداران که همگی بقیه کس او بودند
در کشتی نشسته قریب به سه کرور شجاع بسیار در جوار عالمگیری حیات بخش برداشت و دیگر لوازم آن جمله او با قتصاصالح وقت خود را
بکشتی با مفارقت گزینه و اعوان و خود و پسران نیکو ش در کشتی ساخت کشوده جند امول و عقب جوحب سرداران معظم خان و درد هم
به تانده رسیده نصیب در آن جا و او که مانده بود و سیر و آنچه او بیان پراه بود ساعی شده و جوهرات و بیرونگیان که در آنجا مانده او به
ما حیوانات شمشیر و سرگرده جمعی را به سبک اشیا براه فرمت حرم گماشت و با ظرف خواجه سرایان را تاکید بلیغ نموده مقرر ساخت
که به سه فرسنگی بی کار خود و قیام نموده چه مشایخ و پسر از آنجا بسیاری برابر بشند و خان بمجرد دریافت خبر فرار شجاع بر آنجا
از تسلط دسته بر دریا کشت و خود هم از سرکار خان علی شده چون سر ابراهیم بالاعال از نمود و جاس اموال منادی بر دی آن
رسید بعد ورود از بعدگان بردست که معظم خان در بنگاله نشست آمده از خسی های خود نشسته بود بعد و پسر اول را که جمیع بیوت اموال
آورده بود بدست آورده در یکجا در دریا اخبار و مشرفی احوال از سی حرم به برابر آن در دیگر قافله که در تهیه پیره خزانه قصه و ضبط بیشتر
تانده در سود و معظم خان بعض جمعی از قوا قراولان و دیگر آمده و اجمه برخی و راه امیر او در این جا که اینهم خود را بر خان و از جان الشمشیر
دو غرفان پادگیر سپرده و سفر جرگه نور و نذر بیج از دسته به بتانه شجاع بسیار سنت و اعمال قانون و حیثیت کمر که آنجا رفته
و روز دیگر سر از آنجا گرد و بار و مرتب شجاع و همراه رسید و دهم شد که برابر الدین پسر بزرگ شجاع و حسین کوکه بود جسد ... ره به

[illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]

[illegible] شمار [illegible] از سپهر شمار [illegible] [illegible]

و حمله [illegible] صحیح [illegible] رنگ [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] سپاهیان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه [illegible] سلیمان شکوه [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه [illegible] [illegible]

[illegible] سلیمان شکوه [illegible] سلیمان شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مؤرخین عموماً فنائی این معالی [illegible] از حرکت اجتماع سلاطین [illegible] اینست که درین هنگام [illegible]
دارد [illegible] که بسبقت [illegible] تفصیل آن [illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خلافت [illegible] در [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در سال [illegible] درین هنگام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کار [illegible] که [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در [illegible] تفصیل آن [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] کار [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] احوال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

و هم بسیار رضا حسب کرده و کار را [illegible] مخدوم [illegible] نوشته [illegible] جنبید [illegible] رسیده که حضرت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] سیر [illegible] رسانید [illegible] همه [illegible] بست [illegible] چنانچه [illegible] رسید [illegible] و در این صورت

[illegible] بود [illegible] آنچه [illegible] در نهایت [illegible] در باب [illegible] مجلس [illegible] که در این

[illegible] بار [illegible] دیگر [illegible] در [illegible] حیله [illegible] خود [illegible]

چیزی [illegible] آورده [illegible] است [illegible] [illegible] بر [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] مجلس [illegible]

و مطلوب [illegible] عالم [illegible] خود و [illegible] در [illegible] نفصیل [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] هر که [illegible] دیگر [illegible] آن [illegible] خود [illegible]

با [illegible] کار [illegible] گان [illegible] از [illegible] گذشت [illegible] که [illegible] خود [illegible]

[illegible] دیوان [illegible] احوال [illegible] عالم [illegible] از [illegible] بود [illegible]

[illegible] خلاصه [illegible] محمد [illegible] نیست [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] گاران [illegible] سران [illegible] این [illegible] سرای [illegible] خلق [illegible]

در [illegible] عالمگیر [illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] عالمگیر [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] قرار [illegible] بود [illegible] حقیقی [illegible] بزرگ خود [illegible]

[illegible] در این جا [illegible] عالم [illegible] خود [illegible]

[illegible] جوان [illegible] سال [illegible] بیچاره [illegible]

[illegible] خود [illegible] گرفت [illegible] خود [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] نموده [illegible] شجاعت [illegible] عالم [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خود [illegible] و آن [illegible]

خود [illegible] حضور [illegible] خود [illegible]

[illegible] شکوه [illegible] آن [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible] خود [illegible] جنگ [illegible] شکوه [illegible]

دلی که از رود در لشکر ... [illegible] در قصاص کشتن ... [illegible] ایران ... [illegible]
شاه جهان ... [illegible] زن بیچاره ... [illegible]
[illegible] در آن اسیر آمدت در لشکر ... [illegible] آن اسیر ... [illegible] در لشکر
[illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون ... [illegible] در لشکر ... [illegible] هر آن کس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] در لشکر [illegible]

در روز جلوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارالشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارالشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] دارالشکوه [illegible]

[illegible] دارالشکوه [illegible]

[illegible]

[illegible] دارالشکوه [illegible] سال [illegible] هجری [illegible] اول سال جلوس [illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible]

بادشاه [illegible] دارالشکوه [illegible]

[illegible] حکام [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احتیاط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاضر می‌کردند و دیر ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

خود ... [illegible] ... برای ... [illegible] ... بعضی از ... [illegible]

... [illegible] ... بسال ... [illegible]

گذشته ... [illegible] ... نظام ملک ... [illegible]

... [illegible] ... اعتبار ... [illegible] ... انواع ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاهان ... [illegible]

درست ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ... بعد ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... قاضی ...

... [illegible] ... قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... قاضی ... [illegible]

... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]   ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اگرچه گفته‌اند در روشنی سخن شعر سلطان محمد پسر بزرگ خود را که در جبین ... [illegible] ...
شجاع ... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه ... [illegible] ...
دولت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
خود ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شاه سلطان صفوی ... شاه سلطان حسین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

جلادت ... برادر ... و فرزندان ... [illegible] ... جنگ ... کابل ... [illegible]

بر ... [illegible] ... جنگی ... [illegible]

[illegible] ... لشکر ... [illegible]

[illegible] ... مشکر ... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... فرمان ... [illegible]

پادشاه ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... سلطانی ... [illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شاه ... [illegible]

[illegible] ... شاهزاده ... شاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... پادشاه ... [illegible]

بعد از خود هم عرض [illegible] است که [illegible] شاهزاده [illegible] بکار است عاقل [illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] احوال [illegible] خود [illegible]
[illegible] چون [illegible] خود [illegible] گشت [illegible]
[illegible] چون آن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] عمل [illegible] دیده [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آمده [illegible]
[illegible] حال [illegible] خود [illegible] است [illegible]
[illegible] خود [illegible] داشت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خود [illegible]
[illegible] نوع [illegible] گرفته [illegible]
اگر [illegible] خود [illegible] کمال [illegible]
[illegible] ایران گشت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] نقد [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] خود [illegible] است [illegible]
[illegible] خود [illegible] ایام [illegible]
حاجی [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] خود [illegible] گشت
تفصیل این احوال [illegible] اگر [illegible]
خود [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] دیگر [illegible]

را به حضور ... رسیده و ... [illegible] ... که در ... [illegible]

... شاه ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ... سپاهیان ... [illegible]

... [illegible] ... سید محمد ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قبل از ... [illegible] ... شاهزاده ...

در ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

تا ... [illegible] ... شاهزاده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... شاه ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

استیصال ایشان [illegible] هم چنین گفت [illegible] حضرت [illegible] دست حکم [illegible] بی دریغ

[illegible] بادشاه [illegible] محسوب [illegible]

[illegible] چند [illegible] فرزند [illegible]

عالمگیر [illegible] بادشاه [illegible] صاحب قران [illegible]

[illegible]

مردم [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible] جهان

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] سال [illegible] تاریخ [illegible] ایام دولت [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] احوال [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] احوال [illegible] سال [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] حضرت عالمگیر [illegible] خلد مکان [illegible] احوال [illegible]

[illegible] سال [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] بادشاه خلد مکان عالمگیر [illegible] سال [illegible]

دیده بر روی آن ذلیل جانب قشون بیش از رو نگاه ستور کردن رشادت و دلاوری که از ایشان سر زده بلکه در روز مبارزه قشون بر روی دشمن زد و دیگر یک فوج نوکر
دو فوج پیاده گردیده و صورت جنگ آنچه در رکاب دلاوران رسید که زمره کثیر مردان است و خانجان بهادر آن سپهسالار ایرانی آن شیر سوار
جنگی مشهور از ایالت سلاطین بخاری قدیم یادی نموده و سپاه و رجال پیچیده نفیس تفنگ و توپ و مهمات و سایر اشیا
باختر و ایران را بر روی فوج شقیقی مکرر آورده الحمد و للّه جنگ اول از این قشون سپهسالار خانجان بهادر با نفس دشمن مستعد آن جنگ شده
مسافت چهل منزل کرده بودند از باخته بر روی جنگ پیش در آن بندهای تنگ راه با سپاه بر سر ایشان بر آورده غارت شده در جنگ با کوه
رسیده با همه ایشان دست آمده آنکه نمودند و در آن ایام رخصت رفته و خانجان بهادر به مجرد استماع این خبر خود در پیش جانب رسانید و قشون
از رود ها گذر کرده خود در میدان هر آن مستعد به عقب آوردند در میدان آن که از جانب ایشان قشون نموده جنگ پیش بر آن فوج
از گذشتن آنچه در پیش خود در عقب سپاه هلاک شده با فوج خانجان بهادر بر همه دشمن غالب آمده که هجوم آورده
از آنجا سپاه ما در آن جنگ بسیار مجروح شده و بر غنیمت نمودند بر تن از خود در آن معرکه دلیران مردی از فوج مشهور به شیر
که در آن روز دلاوری نمود و در آن جنگ رسیده و بسیار خون ریخته و قشون بهادری در میدان فتح و فیروزی رسیده و غنایم و خرگاه ها که
بر گرفته بار خود را به جانب خانه آن جنگ در آن هنگام خبر رسید در آن روز بعد از رسیدن به آنجا که قشون در سر منزل
از برای چند روز آسوده شده و بعد از آن قرار گرفته بودند که از آنجا حرکت کرده و جنگ دیگر بر پا نمایند و قشون در آن کوه
جنبش ... قشون که در سر منزل رسیده بود و در آنجا صلح کرده که قشون دشمن در جنگ تسلیم و خبر رسید که در آن سمت
گردن ... قشون در آنجا نموده که سپاه به دست او بسپارد و یکی از سرکردگان خود مقابل دشمن گرفته ... به جانب
کوه را با خود آورده که در آن شب سپاه نمودند و بعد از آن شب کوچ کرده به جانب دیگر روانه گردید و از آنجا به مقصود رسید
رسیده بود در جنگ در روز اول صبح دیده و در فتح و فیروزی در آن جنگ حرب نمود و خود مهیای آن جنگ شده ...
خود در منزل خود جای گرفته ... و شب رسید که در آن جا فوج از عقب رسید و قشون در آن سال بعد در رکاب ...
سپاه در آن روز ... در آن منزل ... که نمودند و بعد از صبح از آن جا حرکت نموده و از آن سمت به راه خود روانه گردید
که آن ... در وقت ... که ... رسیده بر خلاف ... که ... در سمت ... خود در ...
مخالفت ... که ... جمع آمده مردم ... قتل آوردند ... چند ... گردید چون صبح رسید و شکست فوج یاغی ...
ظاهر گردید و ... شکسته ... فوج خانجان بهادر ... بعد ... منصوره ...
از فوج ... سپاه خود ... در آن ... که ... جمع شده ... خانجان بهادر
کرده ... که ... خانجان بهادر ... کرده ...

[illegible] دست و پا گم کرده [illegible] آمدند که [illegible] رسیده [illegible] حیدرآباد [illegible] نوبت [illegible]

دیگر [illegible] جانب [illegible] رسیده [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] خود [illegible] در [illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] عالمگیر

[illegible] قیمت

[illegible] حیدرآباد [illegible]

[illegible] اطفال [illegible]

مسلمانان [illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible] درباره [illegible]

[illegible] شرع [illegible] تاریخ [illegible]

حضرت [illegible] عالمگیر [illegible] قاضی شیخ الاسلام [illegible] فتوای جواز [illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] قاضی [illegible]

در جنگ حیدرآباد قاضی [illegible] ابوالحسن [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] شرع [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیدرآباد [illegible] گردد

ذکر [illegible] عالمگیر [illegible] حیدرآباد [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] حیدرآباد [illegible] سلاطین قطب [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] که بجهت [illegible] مساعدت [illegible] عنایات [illegible] فرستاده

سلطان ابوالحسن [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible] میرزا محمد [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible] گشت [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible] سید [illegible] در حضور [illegible] خان [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] کامیاب [illegible]

در پیش [illegible] سلطنت [illegible] کنیاول [illegible]

[illegible] استیصال [illegible] سید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سید [illegible] نیست [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] سید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در این بین سپاهی که از عقب در رسیدند [illegible] گرد [illegible] تحصیل [illegible] نهادند [illegible]
مردم [illegible] در راه [illegible]
[illegible] یکباره [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible] خان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سید [illegible] خان [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible] عبیدالله خان

[illegible] گردیده [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible]

[illegible] عبیدالله خان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] شاه

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] بهادر شاه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible]
بهادر شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]

مقابله و مقاتله در رسید سیادت‌پناه میرزا محمد ... [illegible] ... به تیر ... [illegible] ... تا دو روز ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر
را از دو گرفته ... [illegible] ... که ... فوج خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... نموده ... [illegible]
و ... [illegible] ... محمد ... [illegible] ... فوج خان‌جهان بهادر ... [illegible]
بازی ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... فوج ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر
... [illegible] ... خان ... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
و دیگر ... [illegible] ... تیر ... [illegible] ... سوار ... [illegible] ... فوج ... [illegible]
... [illegible] ... افواج عالمگیری ... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... خان ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر
... محمد ابراهیم ... [illegible] ... خان ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... خان رسید ... [illegible]
... [illegible] ... رسید ... [illegible] ... شیخ نظام ... [illegible]
... افواج عالمگیری ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر
... [illegible] ... خان ... [illegible] ... تیر ... [illegible]
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible]
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible]
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible]
بر افواج عالمگیری ... [illegible]
... [illegible] ... ساخت ... [illegible]
... [illegible] ... خان ... [illegible]
... [illegible] ... سواران ... [illegible] ... رسید ... [illegible]
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible]
... [illegible] ... افواج عالمگیری ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر
... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible] ... عالمگیر ... [illegible] ... بادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... خان ... [illegible] ... خان‌جهان بهادر ... [illegible]

بصلاح فتحعلی خان [illegible] چون [illegible] آمده [illegible] تجار [illegible]

دلجوئی [illegible] فتحعلی خان [illegible] اول [illegible] شاه [illegible] جرأت بکار ببرد [illegible]

[illegible]

[illegible] فتحعلی خان [illegible]

[illegible]

[illegible] بنگاه خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فتحعلی خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرم سرا رسید و خوانین عظام از سر خود جمعی نمادند چون لنگر به منزل رحیم آباد رسیده در لشکر بنجروح ایشان رسانیدند در برابر گویی و دستان
تیر و تیر پاسی جان نمودند جمعیت شاهزاده که در تنبیه ایشان مصروف است خبر رسید سواران شاه به دو تیر توپ و تفنگچیان سواران را
در سپاه اسد خان خود شیر به دور لنگر و درو الحق دلیرانه در میدان جنگ را به شتاب کرده در مقابل جوی آب تعقیب مقابله سر گشته در برابر
که در سر گذشت وکسر ابوالحسن بهمراه شاهزاده از جای که بود دست برداشته در میان بزرگ او کرده الهی افکنده بعضی از سواران
نمایان قتیل و مجروح شده نمودند یکی از سواران صف اول را مهربانی آتش زدگی مجروح شکست یافته سرداران شیر چگاه بکار رسیده مقابله
سپه محمد الله خان در اردو دو هم دیو و جوان در ساحت خیمه شاهزاده بود بفرح شاهزاده ... و سنگر در دو گروه بنده و اردو دیگر سمت در جمع
بعضی از سپه سرداران دیگر جرأت نموده مقصود خود را از هر جانب جنگ نموده بر برادر خود کیفیت جنگ جهان بعد از مقاومت
به جهت اسد خان برد و ارشاد بعض سپه را به همه سو خان لیکن چون ایل ایل ایشان تیر و تفنگ به هر دو سر تنبیه نمود سواران بر
بر دو جانب و سرکار ایشان گرم لشکر ایشان در کیفیت روز ماه دست و سه روز شاه شد مجروح در این صف عمده شاه زاده دست یافت
و عقد عظیم در لشکر کشی شد و شیخ منهاج دو سر بر شرار تیر دو تیر در شاهزاده دست راسته چهار شبانه روز سرحد از راه لیکن مقام دو کس سلامت رسیده
سیف جمعه با وجه ایشان می‌بود و سروران دو مقابل نیز نمیدادند الله الحمد و المنه نمود که با ایشان خود را مجروح نکرده و سر جیب لیکن ... رسید
غنیمت گرفته در آن ... رکاب است معسکر ایشان در کشتیان در سیر به سپاه کل سر آمده در حال بخود رسانیدند و لیکن ...
تا و ... عمده و بیان بجهت محصور و از ده سر کار در بارگاه آرام و ... تحقیق نشت که از آن جز بیت تنبیه سر ابو الحسن خان بود
رسانیده بود در روز و در سرکار آدینه و جمعی کثیر از اطراف محمد حسن فرح شاهزاده مسکن شده بر عهده در آن ... ابوالحسن شیخ منهاج و همراه
بر این ... شد به جهت دیگر بر هم جمله کاری بر مجروح شدند و جمعیت ایشان دیگر شید این دو ران بهادر شاه در جوار ساخته
در قبل سرکار دو سه جنگ را زده سپه محمد الله خان با اکبر در حال است در این او صندوق ... آن رسید لیکن دو جبه بر هم خود
گرفته و تنبیه ... در کوی ایشان شاهزاده ... باز دشت ... در جمعیت بنا نموده بود ... است ... را آورده وزیر عزت
سرکشی شاهزاده و بهادری قبیل سرکار در منزل ایشان و هم ... گردیده مرد ... جمعی کثیر ... بیشتر ... بی ... و دو
در فرح دو کسی ... بعد از مدت جبران ... ایشان ... گشت راه او را گرفته ... به آباد ... تا ... ایشان
رکن بهادر شاه مقام داده بود که در این جنگ ... خبر السلطنه ... سردار ... بجهت ... و ... برادر ... کرد
در ... شاهزاده ... بخوبی ... عهده شاه ... در ... بر سر ... در ... تنبیه ... قبول نمودند
هنگام صبح که خبر در ... ابوالحسن ... شاهزاده ... خبر ... جرأت ... دست ... جون ... نمودند
رسیده ... ابوالحسن ... شاهزاده ... ابوالحسن ... شاه

خود را بملازمان رخصت [illegible] محمد [illegible] پادشاه [illegible] دارد [illegible] تفصیل [illegible]

آورده [illegible] کرده [illegible] ابوالحسن [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] بکمال [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] سپاه [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] سلطان ابوالحسن [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] نموده [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] سلطان ابوالحسن [illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

چون نوجوانان [illegible] در حضور [illegible] خان پسر [illegible] خان برادر [illegible] دیگر در اطاعت فرمان [illegible]
مبادرت نمود و عالمگیر در تربیت [illegible] بادشاه [illegible] جانب امیر الامرا خانجهان بهادر [illegible]
بهادر [illegible] که [illegible] بر [illegible] شیر [illegible] بهادر [illegible]
خانجهان بهادر [illegible] جنگ [illegible] بهادر [illegible]
در جنگ [illegible] عالمگیر [illegible] حیدرآباد
نمودند عالمگیر افواج [illegible] شاه [illegible] افواج ابوالحسن [illegible] خان
[illegible] افواج عالمگیری [illegible] فتح [illegible] عالمگیری [illegible] بهادر شاه
[illegible] افواج عالمگیری [illegible] حیدرآباد [illegible] بهادر شاه [illegible]
صلح [illegible] حیدرآباد [illegible] فتح حیدرآباد
[illegible] خانجهان بهادر [illegible] خان [illegible]
امیر [illegible] بهادر شاه [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] منصب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بهادر شاه خانجهان
[illegible] خانجهان بهادر [illegible] خان [illegible] بهادر شاه
[illegible] خانجهان بهادر [illegible] بهادر شاه [illegible] خانجهان بهادر [illegible] خان
[illegible] خانجهان بهادر [illegible] بادشاه
[illegible] خانجهان بهادر [illegible]
[illegible] بهادر [illegible]
[illegible] خانجهان بهادر [illegible]
آن مهم چون [illegible] منصب [illegible] خانجهان بهادر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] بهادر شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible] همچون منصب [illegible] شاه [illegible] گذشته [illegible] اگرچه [illegible] پادشاه

[illegible] از [illegible] ایران [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] کلام [illegible] است [illegible]

کردند [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] شده [illegible]

نسبت حضرت سلیمان عمل [illegible]

برای ایران [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخبار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ... [illegible] ... بی حساب ... [illegible] ... انواع ... کرده ... [illegible]

... علی ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از آنجا بهادر شاه ... [illegible] ... مقید ... [illegible] ... بسرعت [illegible] ... خطاب [illegible]
یافت و در ... [illegible] ... و حالا ... [illegible] ... شد
تا بنده ... [illegible] ... مقید ... [illegible] ... بهادر ... [illegible]
شد ... [illegible] ... گفت که بادشاه ... [illegible] ... و عزت ... [illegible] ... بخشیده و حالا ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible] ... شفاعت ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible] ... تمام ... [illegible]
استدعا ... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible] ... قبول ... [illegible]
... [illegible] ... استقلال ... [illegible] ... عزت ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible]
... [illegible] ... حکم ... [illegible]
و انواع عقوبت ... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible]
... [illegible] ... مقید ... [illegible]
دیگر ... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible] ... سلطان ابوالحسن ... [illegible]
تا ... ابوالحسن ... [illegible] ... بهادر شاه ... جهانگیر ... [illegible]
... [illegible] ... بهادر شاه ... [illegible] ... عزت ... [illegible]
... [illegible] ... تمام ... [illegible]
... [illegible] ... مصطفی خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابوالحسن ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز مورده بزرگان [illegible] خوانین [illegible] جعفرخان لشکر با جمعی [illegible] سلامت گردید از
دو [illegible] عباسی [illegible] جنگ [illegible] [illegible] خان [illegible] خصوص [illegible] از
[illegible] خان [illegible] هزار [illegible] تومان [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] بسیار [illegible] مصطفی خان [illegible] رسیده در این
[illegible] خان [illegible] جلال [illegible]
[illegible] خان [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جلال [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] ابوالحسن خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] خان [illegible] گفت [illegible]
جلال [illegible]
جلال [illegible] خان [illegible] درگاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
درگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] درگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسیده [illegible]

تمام روز را جنگیده از غروب تا صبح [illegible] آن بجائی می رسانید [illegible] لشکر [illegible] بل حال [illegible]
خود باشند [illegible] اگر التماس [illegible] قبول [illegible] خود [illegible] تفصیل [illegible] حال [illegible]
[illegible] حال [illegible] نگذارد [illegible] ولایت [illegible] حال [illegible] حال [illegible]
[illegible] التماس [illegible] دست [illegible] شود [illegible] انگلیز [illegible]
[illegible] حال [illegible] صاحبان [illegible] حکام [illegible] حال [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حضور [illegible] خبر [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] الحاج [illegible] حسن [illegible] سال [illegible] حیات [illegible]
[illegible] خود [illegible] لقب [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حال [illegible] سبب [illegible]
[illegible] لقب [illegible] دولت [illegible]
[illegible] لقب [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حصار [illegible] آمده [illegible] لقب [illegible] حضرت
[illegible] دولت [illegible] حال [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] حضور [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حال [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] حال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] دولت [illegible]

[illegible] روان [illegible] گرد [illegible] ورزش کرد [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و منی از چشم ها افتاده ... [illegible] چون شد ... [illegible] ... رسید چون از جنبش ساحل گشت ... [illegible] گذشت ... [illegible]

در این نماند و ... [illegible] ... شمار ... [illegible] ... ده خود را ... [illegible] ... تا ... [illegible] ... دسته ...

بر است ... [illegible] ماند ... [illegible] ... شید ... [illegible] ... انگیز ... [illegible] ... در وقت ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

با چراغ ... [illegible] ... که این ... [illegible] ... در آن ... [illegible] ... باید مردان کار ... [illegible] ... گمان ... [illegible]

... [illegible] خود را ... [illegible] ... لطف خفیه ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... مستعد ... [illegible] ... در این کار ... [illegible]

... [illegible] ... چرخ ... [illegible] ... بر آن ... [illegible] ... مشکل کشید و ... [illegible] ... طلبیده ... [illegible]

... [illegible] ... دو وفا ... [illegible] ... این خاص ... [illegible] ... پیش ... [illegible] ... خوانده ... [illegible] ... چون وقت

... [illegible] ... شیدن نمود ... [illegible] ... تاج الدین خان ... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

... [illegible] ... ساختن ... [illegible] ... گفتگو ... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... گفتم ...

با تیر قضا که گشته پرهیزکار   با صد لعنه چه سود از چه حصار
خفاش چه سان گریزد از نور آفتاب   با جیل چه اوفتد ... [illegible] ... بیکار

تا ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... آورد ... [illegible] ... چه کردن ... [illegible] ... شد ... [illegible]

... [illegible] ... این ... [illegible] ... خان با دو ... [illegible] ... چه کردن ... [illegible] ... تاج الدین خان ... [illegible] ... رسید که این وقت ... [illegible]

... [illegible] ... چه کردن ... [illegible] ... تاج الدین خان گفت ... [illegible] ... چه ... [illegible] ... که

... [illegible] ... که ... [illegible] ... رفتی ... [illegible] ... رسید ... [illegible] ... اگر ... [illegible]

بزرگان ... [illegible] ... ساختن ... [illegible] ... که ... [illegible] ... کرده ام ... [illegible] ... مفصل ... [illegible] ... خود را ... [illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... شد ... [illegible] ... الحمد لله ... [illegible] ... چگونه ... [illegible]

کرد ... [illegible] ... نمودم ... [illegible] ... الحال ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... آنچه ... [illegible]

از دست ... [illegible] ... گرفت ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible] ... کل ... [illegible]

طلبیده ... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... شده ... [illegible] ... اعظم شاه ... [illegible] ... خود

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... خود ... [illegible] ... ده ... [illegible] ... کرد ... [illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... خود ... [illegible] ... که ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

... [illegible] ... تاج الدین خان ... [illegible] ... گشته ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... شده ... [illegible] ... بر ... [illegible] ... تاج الدین خان ... [illegible] ... شهر

خصوصیت [illegible] افتاد [illegible] که این میهمان [illegible] دل [illegible] پادشاه [illegible] روح [illegible] گفت

[illegible] حوال [illegible] چون [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن شهر برآورده یکی از [illegible] شهر [illegible] مطلع شده [illegible] گردانید [illegible] ابوالحسن [illegible] از دیگران [illegible]
در طرف [illegible] دست [illegible] رواج [illegible] از [illegible] صنایع [illegible] شده [illegible] تحصیل [illegible] صلاح [illegible] و [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] تفصیل [illegible] آنجا [illegible] شهر [illegible] کرد [illegible] تفصیل [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] و [illegible] استیصال [illegible] شنید [illegible] آن شهر [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] استعمار [illegible] شهر [illegible] حال [illegible] فتح [illegible] کنند [illegible]
رفت [illegible] عبدالرزاق [illegible] رسید [illegible] عبدالرزاق [illegible]
[illegible] عباس [illegible] سپه [illegible] ابن [illegible]
[illegible] رود [illegible] جنگ [illegible] خود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مرتبه [illegible] از دست [illegible]
و [illegible] او [illegible] ایشان [illegible] از [illegible]
[illegible] بایشان [illegible] [illegible] خود [illegible] ن
[illegible] شاه [illegible] سلطنت [illegible] بود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کار [illegible] بود [illegible] و [illegible] دست [illegible]
[illegible] چهار [illegible] از [illegible] خود [illegible] افغان [illegible]
در آن شکوه بود [illegible] و [illegible] دارالشکوه [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] نیز [illegible] [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] صاحب [illegible] [illegible]
ابوالحسن [illegible] ابوالحسن [illegible] دست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حال [illegible] دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

در این ایام [illegible] انتقال [illegible] ابوالحسن [illegible] حصول [illegible]
آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] سید [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] سید [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] احمد [illegible]
[illegible] سید [illegible] احمد [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] سید [illegible]
سید سلطان [illegible] سید محمد [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible]
[illegible] سید سلطان [illegible] دختر [illegible] سید [illegible]

دستگیر فرمودند میان علاء‌الدوله و [illegible] که از جانب سلطان [illegible] دیگر [illegible] سید [illegible] که
سید نظام‌الدین احمد [illegible] قطب‌شاه گفت اگر شما [illegible] سلطان [illegible] بر سر [illegible]
قطب‌شاه دیگر [illegible] سید مظفر [illegible] جای [illegible] سید [illegible]
علاوه [illegible] سید [illegible] قطب‌شاه [illegible] جهت [illegible] صلاح
[illegible] سلطان ابوالحسن که [illegible] در دولت [illegible] پادشاه [illegible] سلطان ابوالحسن [illegible]
در [illegible] پادشاه [illegible] کمال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سید [illegible] اوقات [illegible] پادشاه
سلطان ابوالحسن [illegible] سید [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] سید [illegible] قطب‌شاه [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] سید نظام‌الدین احمد [illegible] پادشاه [illegible] ارکان دولت
[illegible] سید مظفر که [illegible] سلاطین [illegible] قطب‌شاه [illegible] ارکان
دولت [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] قطب‌شاه [illegible] سید [illegible] سید نظام‌الدین احمد [illegible]
[illegible] سید [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] سید مظفر [illegible] سید [illegible] ابوالحسن
[illegible] سلطان ابوالحسن [illegible] پادشاه [illegible] سید مظفر [illegible]
ابوالحسن [illegible] سید مظفر [illegible]
[illegible] سید [illegible] سید [illegible]
[illegible] سید مظفر [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] .